

فردریش انگلس
نقش قهر در تاریخ
ترجمه ناصر طهماسبی



شیر پودہ

دکھان

میں سے دور رہو

نقدیم بپردازان و خواهران رزمنده ای که در سخت ترین
شرایط اختناق پرچم مبارزه قهرآ میز را در ایران برافراشته اند . . .
و قهرمانانه با قهر ضد انقلابی پنجه درافکنده اند . . .
نقدیم به سازمانهای چریکی ایران . . .
نقدیم به همه مارکسیست های اصل و متحد .

نقش قهر در تاریخ

اثر: ف - انگلس

سرآغاز

نوشته حاضر بخشی است از اثری که انگلس در نظر داشت درباره "نقش قهر در تاریخ" بنویسد ولی ناتمام ماند. در دهه نهم سده نوزدهم، انگلس از طرف سوسیال دموکراتها تشجیع و تحریض شد که فصل پرارزش "تئوری قهر" از کتاب "آنتی دورینگ" را برای انتشار جداگانه ای به زبان آلمانی تدوین کند. انگلس عقیده داشت که تجدید چاپ آن بتنهائی و با تضمین ترجمه اثری از او "تخیل" که به زبان روسی انتشار یافته بود، برای چاپ به زبان آلمانی بسنده نیست بلکه افزودن متنی که از نظر تئوریک با تازه ترین مراحل تاریخی منطبق باشد، ضرورت قطعی دارد.

در اواخر سال ۱۸۸۶ برای نخستین بار طرح این کار ریخته شد. طرح اولیه چنین بود که سه فصل "تئوری قهر" از بخش دوم "آنتی دورینگ" را که طی آن از یکسو تئوری قهر دورینگ مورد انتقاد انگلس قرار گرفته و از سوی دیگر نظرات مارکسیستی درباره تاثیر متقابل اقتصاد و سیاست را مطرح میساخت، برای چاپ جداگانه ای آماده گردد. علاوه بر آن در نظر گرفته شده بود که دو فصل "اخلاق و دادرگری حقایق جاودان" و "اخلاق و دادرگری برابری" از قسمت اول "آنتی دورینگ" بار دیگر مورد دقت و بررسی قرار داده شود و به سه فصل دیگر ضمیمه گردد.

طرح دوم که تا دسامبر ۱۸۸۷ کامل شد و قطعیت یافت مبنی بر این بود که: جزوهای که بطور اختصاصی برای خوانندگان آلمانی در نظر گرفته شده بود، تنظیم گردد. طی این طرح گذشته از پیش گفتار و سه فصل از "آنتی دورینگ" درباره "تئوری قهر" فصل پنجمی نیز بر اساس نمونه هایی از تاریخ آلمان در سالهای بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۸۸، پیش بینی شده بود که "مجموعه سیاست بیسمارکی" را از نقطه نظر تئوریک و اساسی فصول اول تا سوم بصورت مشخصی مورد نقد و بررسی دقیق قرار می داد.

پس از مرگ انگلس (۱۸۹۵) در میان ماترک او پاکت بزرگی یافت شد که روی آن نوشته شده بود "تئوری قهر". محتوی این پاکت عبارت بود از سه فصل "آنتی دورینگ" با حواشی و یادداشت های چندی درباره مسائل جداگانه؛ همچنین دست نویس فصل چهارم و طرحی برای پیش گفتار. گذشته از اینها تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم که تا کامل ماند و نیز یادداشت های تقویمی از تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم به ویژه یادداشت های از کتاب گستانتین بولله (Bulle) بنام "تاریخ جدیدترین عصر ۱۸۱۵-۱۸۸۵".

دست نویس نیمه کاره فصل چهارم و همچنین طرح پیش گفتار و یادداشت های کمی از تقویم

تاریخ نخستین بار بوسیله ادوارد برنشتاین^(۱) به ناسبت بیست و پنجمین سالگرد بنیانگذاری امپراتوری جدید آلمان در سال ۱۸۷۱ انتشار یافت. برن اشتاین بهنگام انتشار این قسمت (۱۸۹۶) به نویسنده نوشته خطی انگلس سرور کار نداشت، بلکه فقط دست نویس اصلی را در اختیار داشت. او آن یادداشتها را از هم مجزا نمود و به بخشهای مختلفی تقسیم کرد و بدخواه خود عناوینی برای تقسیم بندی جدید برگزید، حاشیه هایی بر آن افزود و حتی در متن اصلی دست برد. گاه فقدان بخشی از دست نوشتهها، ظاهرا برگردن برنشتاین است.

بهر صورت همین اثر با همه دستکاریهای برن اشتاین برای ترجمه و انتشار بزبانهای فرانسه، ایتالیائی و روسی مورد استفاده قرار گرفت و ترجمه فرانسه آن مآخذی بود که لنین برای مطالعات خود در اختیار داشت.

برای نخستین بار این اثر انگلس بر مبنای متن دست نویس خود انگلس در سال ۱۹۳۷ بوسیله انستیتوی مارکس - انگلس - لنین بزبان روسی انتشار یافت. در این ترجمه نه تنها همه تغییراتی که بوسیله برن اشتاین در آن بعمل آمده بود اصلاح شدند بلکه عنوانها نیز منطبق با سبک نگارش شیوه بیان انگلس تنظیم شدند.

طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل چهارم و یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه هشتم و نهم قرن نوزدهم، نخستین بار در سال ۱۹۴۸ بر مبنای دست نویس اصلی به ترجمه روسی این کتاب افزوده شد.

آنچه را ما برای "سرآغاز" برگزیدیم از توضیحات آخر کتاب اخذ کرده ایم و در اینجا لازم است یاد آور شویم که "طرح تقسیم بندی و عنوان بخشهای فصل پنجم" را که ما در پایان کتاب عینا نقل کرده ایم، از این نظر میتواند مفید واقع شود که برای تنظیم يك اثر انگلس چگونه نخست فصول مختلف را بر اساس وقایع مهم تاریخی طرح کرده و آنگاه برای مستند ساختن هر بخش آن، به جستجو و گردآوری مطالب میپرداخته است. این امر بویژه اینک که کوششهای نازیه ای برای تنظیم آثار تحقیقی درباره شرائط کمونی کشورها آغاز شده است، میتواند نمونه و سرمشق بسیار آموزنده و گرانبهائی باشد. ما از ذکر "یادداشتهای تقویمی تاریخ آلمان در دهه های هشتم و نهم سده نوزدهم" که انگلس آنها را برای تنظیم فصل آخر کتاب فراهم آورده بود، خودداری کردیم، زیرا این قسمت عمدتاً برای خوانندگان آلمانی میتواند مفید باشد و در روشنگردن محتوی کتاب نقش مهمی نخواهد داشت. در عوض یاره ای از ملاحظات آخر کتاب را که در متن در داخل دو کروشه [...] آورده شده اند و

باختصار در پایان کتاب نقل کرده ایم چون بگمان ما آگاهی بر این ملاحظاتی برای خواننده فارسی زبان بسیاری از ابهامات و ناآشنائی ها بتاریخ اروپائی ذکر شده را تا حدودی برطرف میکند. علاوه بر این مترجم با استفاده از فهرست اسامی مذکور در کتاب در پایان هر صفحه توضیحات مختصری درباره آنها داده است و بخاطر تلفظ صحیح این اسامی از حروف لاتین استفاده کرده است. برخی از توضیحات زیر صفحه نیز بوسیله مترجم افزوده شده اند که از نظر حفظ رسم امانت در ترجمه همه جا با "توضیح مترجم" افزوده شده است.

در چاپی که برای ترجمه بفارسی مورد استفاده قرار گرفته است برای نخستین بار مجموعه کامل قطعات مختلف این اثر آورده شده اند.

x

x

در اینجا ما خود را ناچار می بینیم که برخلاف تمایل درونی مان بذکر نکته ای بپردازیم. گوشنهای دسته گریخته ای که اینجا و آنجا برای ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی بعمل میاید گریه شایان توجه و درخور تشویق و تقدیر فراوان میباشد. فی نفسه اقدام کاملاً مثبتی بوده و راهگشای پرورش نسلی تواند بود که میگوشت با امثال خون خور و انتباهات گذشته را جبران کند ولی با کمال تأسف باید گفت که در موارد بسیاری مبری از "اعمال نظرهای خاصی" نبوده است. مقصود از اعمال نظر خاص این نیست که در ترجمه بسبک بن اشتاین دست برده شده باشد بلکه منظور مقدمه هائیکه بر این آثار مینگارند و با اشارات و کلیات خورده حسابهای خصوصی خود را نسویه میکنند، چیزی که مالا نه تنها بحرمت این آثار ارزش و کم نظیر مارکسیستی بلکه بشئون همه مارکسیستهای متعهد لطمه وارد میآورد و گاه نیز چنین بنظر میرسد که حتی در انتخاب آثار کلاسیک مارکسیستی برای ترجمه بزبان فارسی مقاصد خاص و خورده حسابها بیشتر مطرح نظر بوده اند تا نیاز مبرم جامعه کنونی ما باین آثار جاودانی. و این براستی جای بسی تأسف است. امید داریم که این یاد آوری صمیمانه و بهرپا از طرف همه کسانی که خود را پای بند اصول و معتقد به کتب عالی مارکس- انگلس- لنین میدانند و میگویند که با ترجمه آثار کلاسیک مارکسیستی در پرورش علمی و منطقی نسل حاضر فعالانه شرکت جویند، مورد قبول قرار گیرد.

*

ترجمه فارسی کتاب حاضر از روی متن آلمانی انتشارات دیتر پرلن ۱۹۷۲ میباشد. این ترجمه توسط موسسه ما انجام گرفته است و مسئولیت آن بعهد ماست. سازمان های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاور میانه) مسئولیت پخش این کتاب را بعهد گرفته است. نظرات، تصحیحات و کمهای خود را از طریق سازمانهای جبهه ملی برای ما ارسال دارید.

آوریل ۷۶

موسسه انتشارات سیاهکل

نقش قهر در تاریخ

فصل اول

"در سیستم من، رابطه سیاست و دین با شکل بندیهایی در قوق اقتصاد و بدانگونه ظاهر در ضمن بدانگونه مخصوص و خود مشخص شده است که يك توضیح خاص درباره آن برای تسهیل مطالعه پیچیده نخواهد بود. شکل بندیهایی در سیاست سیاسی اساس تاریخ است و وابستگی های اقتصادی فقط يك تاثیر و یا يك حالت ویژه بوده و باین جهت همواره حقایقی طراز دوم میباشند. برخی از سیستم های نوین سوسیالیستی که موقعیت های اقتصادی را پس از قرار دادن امور سیاسی همراه میسازند، مناسبات کاملاً وارونه ای را که جلوه چشم گیری دارند - اصل اساسی قرار میدهند. - باری این تاثیرات طراز دوم بهر حال فی نفسه موجود بود و در حال حاضر بیشتر قابل لمس میباشند (۱) ولی عامل ابتدائی بایست در قهر بلا واسطه سیاسی جستجو گردید نه عمدتاً در يك قدرت غیر مستقیم اقتصادی." (درسهای فلسفی، صفحه ۲۳۰-۲۳۱، اثر دورینگ، چاپ ۱۸۷۵، لایپزیک)

"نقل از توضیحات آخر کتاب"

و همچنین در جای دیگر آقای دورینگ از این نقطه حرکت میکند که :

"موقعیت های سیاسی علل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشند و رابطه عکس آن فقط يك تاثیر متقابل طراز دوم را بیان میکند. . . . کسانی که دسته بندی سیاسی را نسبت به خاطر نفس عمل بلکه صرفاً بعنوان وسیله ای به منظور تغذیه، مبدأ حرکت قرار میدهند، هر قدر هم سوسیالیست افراطی و انقلابی جلوه کنند معیناً يك ارتجاع پنهانی را در وجود خود مخفی کرده اند."

(درسهای اقتصاد ملی و اجتماعی، . . . صفحه ۲۳۰-۲۳۱، اثر

دورینگ، چاپ ۱۸۷۶، لایپزیک، نقل از توضیحات آخر کتاب)

اینست که آقای دورینگ (۲) که راینجا و بسیاری جاهاى دیگر بسادگی عنوان شده و عبارت در هر صورت حکم مطرح میشود. در سه جلد قطور کتاب هیچ کجا برای اثبات این نظریه و یا در رد نظر مخالف کوچکترین آزمونى بعمل نیامده و سخنى نرفته است. و اگر دلایل اثبات

(۱) از نظر دورینگ: قابل رد است.

(۲) Karl Eugen Dühring (۱۸۳۳-۱۹۱۲) فیلسوف و اقتصاد دان آلمانی.

او نماینده سوسیالیسم خودمختار بود و در دانشگاه برلین تدریس میکرد.

بسیار سهل و ساده نیز می بودند باز هم آقای دورینگ در تلاشی برای اثبات بها ارائه نمیدادند. موضوع قبل بوسیله اجرای معصیتی که ضمن آن روبین سون فرای تاک را به بردگی در آورده بود ثابت شده است. این يك عمل قهرآمیز و بنا بر این يك عمل سیاسی بود. و از آنجا که این بردگی گرفتن نقطه آغاز واقعیت اصلی تمام تاریخ گذشته را تشکیل میدهد و آنرا بگشاه کبیره می خوانند، القی آلوده است در واقع بدینگونه که این امر در دوره های بعدی فقط ملا میترشد و با شکالی از وابستگی غیر مستقیم اقتصادی که بیشتر غیر مستقیم بودند در آمد و از آنجا که تمام "مالکیت های قهری" کما کثرت با اعتبار خود باقی مانده اند، به همین ترتیب بر پایه این بردگی گرفتن اولیه قرار دارند واضح است که باید همه پدیده های اقتصادی را بر اساس علل سیاسی یعنی قهر توضیح داد. و آنکس که این برایش بسنده نیست يك مرجع پنهانی است.

برای آنکه این نظریه را آنگونه مخصوص بخود تلقی کنیم - چیزی که بهیچوجه صحت ندارد - لازم است توجه داشته باشیم که باید لا اقل با اندازه آقای دورینگ از خود را ضی باشیم. این تصور که گویا اقدامات سیاسی عمده و دولتی تعیین کننده تاریخ میباشند، باندازه خود تا رنج نویسی قدیمی استوعلت اصلی آنست که در پشت پرده این تجلیات پر سرو صدا از تگالام آرام صورت گرفته و حقیقتا به پیش سوق دهند و خلقها - برای ما اینقدر کم محفوظ مانده است. این تصور بر تمام درك تاریخی گذشته مستولی بوده و تازه بوسیله تاریخ نویسان بورژوازی فرانسه در دوران احیای سلطنت (۲) اضرهای به پیش بر آن وارد آمد. در این رابطه آنچه که جنبه "مخصوص بخود" دارد فقط اینست که آقای دورینگ باز از همه اینها هم چیزی نمیداند.

از این گذشته، برای يك لحظه فرض می کنیم که در این باره حق بجانب آقای دورینگ است و میتوان تمام تاریخ گذشته را به "بردگی گرفتن انسانها توسط انسانها" نسبت داد بدینگونه هنوز هم باصل مطلب نرسیده ایم، بلکه ابتدا این سؤال مطرح میشود که چگونه روبین سون باین نتیجه رسید که فرای تاک را به بردگی در آورده؟ آیا صرفا بخاطر تفریح؟ نه بهیچوجه، برعکس می بینیم که فرای تاک "بعنوان برده یا صرفا ابزاری در خدمت اقتصادی تحت فشار قرار میگردد و همچنین درست تنها به مثابه ابزار کاری معاشرت با مین میشود." روبین سون فرای تاک را فقط باین جهت به بردگی

(۱) خلاصه داستان روبین سون چنین است. ضمن يك مسافرت دریا کشتی روبین سون میشکند

و مجبور باقامت در جزیره ای میشود. او در آنجا یکی از ساکنان جزیره را اسیر کرده، بخدمت خود در میآورد و اسم او را فرای تاک میگذارد. توضیح مترجم.

(۲) Restoration در اصل بمعنی احیاء و مرمت است و در اصطلاح سیاسی باحیای سلطنت خاندان روبین در فرانسه اطلاق میشود (از زمان شکست قطعی ناپلئون اول در ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ که سلطنت این خاندان در اثر انقلاب منقوض گردید).

در آورد تا فرای تاك بخاطر استفاده روپین سون کار کند . حالا روپینسون چگونه ^{فرای تاك} از کار فرای تاك
 برفع خود استفاده ببرد؟ تنها باین وسیله که فرای تاك بوسیله کار خود مقدار آرد و بیشتر
 را از آنچه که روپین سون باید با و بدهد تا قادر بکار با شده تولید میکند . بنا براین روپین سون
 برخلاف دستور مؤ که آقای دورینگ با ببردگی گرفتن فرای تاك موجب شد که دسته بندی
 سیاسی نه بخاطر نفس عمل بلکه صرفاً بعنوان وسیله ای برای تغذیه مبدأ حرکت قرار گیرد .
 و حالا باید خود ش می بیند که چگونه از پس ارباب و استادش دورینگ بر می آید .

بنا براین مثال کودکان که آقای دورینگ شخصاً کشف کرده است تا قهر را
 بعنوان اصل اساسی تاریخ بناتبات برساند ثابت میکند که قهر فقط وسیله است و برعکس نفع اقتصادی هدف
 است . بهمان اندازه که هدف نسبت بوسیله ای که برای آن بکار برده میشود ، "اساسی تر"
 است بهمان اندازه نیز در تاریخ جنبه اقتصادی مناسبات در مقابل جنبه سیاسی مناسبات تاریخ
 اساسی تر می باشد . بنا براین ، این مثال در صورت عکس چیزی را که باید بناتبات برساند ، ثابت
 میکند . چه در مورد روپین سون و فرای تاك وجه در تمام مواردی که تاکنون با آقای و
 بوردگی سروکار داشته اند . برای آنکه سیک شیوای آقای دورینگ را مورد استقاده قرار
 داده باشند باید بگوئیم که بزرگوغ کشیدن همواره "وسیله های بمنظور تغذیه"
 (بمعنای عام این قصد تغذیه) بوده است . و هرگز و در هیچ کجا "بخاطر نفس عمل"
 دسته بندی سیاسی مرسوم نبوده است . باید آقای دورینگ بداند ، تا بتوان تصور
 کرد که در دولت مالیاتها فقط "تاثیراتی طراز دوم" میباشند و یا آنکه دسته بندی
 سیاسی امروزه بمرور آزادی مصلط و پرولیتاریا تحت سلطه فقط بخاطر نفس عمل وجود
 دارند و نه "بمنظور تغذیه" . بورژواهای حاکم یعنی سورد جوئی
 و انباشت سرمایه .

حالا برگردیم بسراغ دوم مورد نظرمان . روپین سون "باشتمیری
 کتبه درست دارد فرای تاك را ببرد بخود می سازد ولی برای انجام اینکار روپین سون
 بچیز دیگری سوای شمشیر هم احتیاج دارد . برای برده دار فقط داشتن برده بتهائی کافی
 نیست . برای آنکه بتوان از برده استفاده کرد ، باید دو چیز در اختیار داشت : اول ابزار
 و وسائل کار برده و دوم حد اقل وسائل تامین معاش ضروری او . بنا براین قبل از آنکه برده داری
 امکان پذیر گردد ، باید مرحله شخصی از تولید فرا رسید و درجه معینی از نا برابری و تقسیم
 پیش آمده باشد و برای آنکه کار برده ، شیوه تولیدی مسلط در کل جامعه گردد . افزایش هرچه بیشتر تولید ،

تجارت و انداختن ثروت، مورد احتیاج خواهد بود. در جوامع اشتراکی ابتدائی دیرینه با مالکیت جمعی (مردم) بر زمین، برده داری یا اصولاً وجود نداشت یا آنکه نقش بسیار ناچیزی را بازی میکرد. در شهر ^{دهقانی} اوکیه روم نیز بدینگونه بود ولی برعکس وقتی روم يك "شهر جهانی" شد و هر چه بیشتر، املاك ايتا ليا بدست يك طبقه بسیار مغول مالک که از نظر تعداد در اقلیت کوچکی بود، افتاد، آنوقت جمعیت بردگان جانشین جمعیت دهقانی شد. *

اگر در زمان جنگهای ایرانیان (۱)، تعداد بردگان در کورینث (۲) ۶۰ هزار و در اجینا (۳) به ۴۷۰ هزار نفر رسید و به نسبت هر يك از مردم آزاد، ده نفر برده یافت می شد، پس علاوه بر قهر چیز دیگری نیز لازم بود. یعنی هنر و صنایع دستی بسیار تکامل یافته و يك تجارت گسترش یافته. برده داری در مالک متحده آمریکا کمتر بر قهر استوار بود تا به صنعت نساجی انگلستان. در سرزمین هایی که پنبه بعمل نیامد و یا در نقاطی که مانند ایالات همجوار برای ایالات پنبه کار، برده تربیت نمیکردند، برده داری خود بخود وبدون توسل بقهر از میان رفت. صرفاً باین علت که مقرون بصرفه نبود. بنابراین وقتی آقای دورینگ مالکیت امروزی را يك مالکیت قهری می نامد و آنرا:

«آنجا که شکل عمده تولید برده داری باشد، کار بصورت فعالیت بردگی یعنی محرومیت از آزادی در می آید. باین وسیله راه بیرون آمدن از چنین شیوه تولیدی، مسدود میگردد، در حالیکه از طرف دیگر تولید تکامل یافته توسط خود را در سیستم برده داری محصور شده می بینند و مجبور به از میان بردن آن می گردند. بر اثر این تضاد، هر گونه تولیدی که به سیستم برده داری وجوامعی که بر اساس آن بوجود آمده باشند، مضمحل خواهند شد. در بیشتر موارد، مراحل، بوسیله تحتانیات کشیدن قهرآمیز اجتماعات فرسوده تر بدست دیگران یعنی قوتها صورت میگیرد: "یونان بوسیله مقدونی ها و سپس رومیها"، تا وقتی که خود این اجتماعات نیز متکی ببرده داری باشند بدینصورت فقط مرکز قدرت تغییر مکان میدهد و پروسه در مراحل بالا تری تکرار میشود تا آنکه سرانجام "روم" بوسیله خلقی که فرم دیگری از تولید را جانشین برده داری می نماید، اشغال گردد. و یا آنکه برده داری اجباراً یا داوطلبانه از میان برداشته شود و آنوقت شیوه تولیدی که تا کسبون وجود داشته است، از بین میرود. مثل آمریکا که کشت اقطاعی جانشین کشاورزی وسیع شد، یونان نیز اینگونه بر اثر برده داری منهدم شد و بکلام ارسطو: معاشرت با بردگان اخلاق مردم را تنزل میدهد، صرف نظر از اینکه برده داری، کار کردن را برای مردم غیر ممکن میسازد. بردگان خانگی، آنطور که در مشرق زمین است، موضوع دیگری است؟

در اینجا برده داری مستقیماً شالوده تولید را بوجود نمیآورد، بلکه بطور غیر مستقیم به عنوان بخشی از خانواده است وبدون سرو صدا در خانواده جا می افتد (کیزان حرم).

(۱) منظور جنگهای ایران و یونان در زمان هخامنشیان است.

(۲) Korinth شهر باستانی معروف یونانی که در جنوب غربی شهر کنونی کورنتوس قرار داشته.

(۳) Aegina جزیره یونانی که بین آتیکا و پله پونس واقع میباشد.

اشکالی از حکومت که نه فقط بر اساس معیوم ساختن سایر انسانها، از مصرف وسائل طبیعی برای زیستن، بلکه همچنین آنچه که براتب بهتر است - بر اساس پیوغ کشیدن انسانها برای خدمت بردگی - بنیاد نهاده شده.

معرفی میکند، باین ترتیب همه ضامبات را را روضه قرار میدهد، پیوغ کشیدن انسان برای بردگی - در همه اشکال مختلف ضوط بر آنست که فرد تحت انقیاد درآورند و صاحب ابزار کاری باشد که بوسیله آنها بتواند فرد تحت انقیاد درآورده را مورد استفاده قرار دهد و در سیستم برده برداری همچنین ضوط به در اختیار داشتن آنوقت است که بوسیله آن بتوان بردگان را در قید حیات نگه داشت. بنابراین در هر صورت داشتن ثروت معینی که بالا تر از حد متوسط باشد، ضروری است.

این [ثروت] چگونه بوجود آمده است؟ بهر تقدیر واضح است که این [ثروت] میتواند بوسیله غارت یعنی با قهر بدست آمده باشد. ولی این بهیچوجه امر الزام آوری نیست. این [ثروت] میتواند از راه کار و زدی، سوداگری و تقلب بدست آمده باشد. حتی این ثروت باید قبلاً بوسیله کار حاصل شده باشد تا بتواند مورد غارت قرار گیرد.

در تاریخ، مالکیت خصوصی بهیچوجه بعنوان نتیجه غارت و قهر بدست آور نشده است، برعکس از زمان جوامع اشتراکی اولیه همه خلقهای یا فرهنگ، مالکیت خصوصی - ولو محدود باشیا - مشخص وجود داشته و در درون همین جوامع - ابتدا در مبادله با بیگانگان - بصورت کالا، تکامل یافت. هر قدر فرآورده های جوامع بیشتر شکل کالائی بخود بگیرند یعنی هر چه کمتر از جانب خود تولید کنند مصرف شوند و هر چه بیشتر بمنظور مبادله تولید گردند - هر قدر مبادله شکل تقسیم کار ابتدائی را در درون این جوامع بیشتر درنگا قرار دهد، بهمان اندازه میزان ثروت یکایک اعضای این جوامع نابرابرتر میشود، بهمان اندازه مالکیت دسته جمعی بر زمین ظرف مدت فزون میگردد، بهمان اندازه جامعه اشتراکی اولیه سریع تر باستقبال استعداده خود به یک روستای اقطاعی می شتابد. حکومت مطلق شرقی و تسلط مغیبه خلقهای بادیه نشین اشغالگرافاتح نتوانست در طول هزاران سال آسیبی باین جوامع وارد آورد، ولی تخریب تدریجی صنایع خانگی ابتدائی آنها بر اثر رقابت فرآورده های صنایع بزرگ، هر چه بیشتر آنها را با ضحلال می کشاند. در آنها نیز همانند تقسیم املاک مزروعی مشترك در پایان در موزل و هخ والد که اینک در جسران استرخی از قهر در میان نیست و دهقانان آنها درست در انطباق با صنایع خود میدانند که مالکیت خصوصی بر املاک مزروعی، جانشین مالکیت دسته جمعی گردد. حتی تشکیل یک دستگاه ترافیکی ابتدائی همانطور که در میان کلت ها (۱)، زمین ها و در مناطق پنجسرو هستند

بر اساس مالکیت ارضی مشترك، پیش آمده است بهیچوجه ابتدا بساکن بر قهر استوار نبوده بلکه نه در اول طلبانسه و بر اساس رسم و عادت بوجود آمده است. مالکیت خصوصی در هرکجا که بوجود آمده در نتیجه تغییر در مناسبات تولید و مبادله، بهنفع افزایش تولید و توسعه وسائل حمل و نقل و بنا بر این بهللال اتحادی صورت گرفت و در این میان قهر اصلاحی بازی نمیتند. واضح است که ضابطه مالکیت خصوصی بایستی قبلا وجود داشته باشد تا غارتگر بتواند اموال دیگران را بتعلق خود در آورد و [بدیهی است] که قهر در واقع وضع ملک را تغییر میدهد ولی نمیتواند فی نفسه مالکیت خصوصی بوجود آورد.

اما برای توضیح بزیور کشیدن انسانها به بیگاری، در جدیدترین فرم آن یعنی کسار مزدوری، نه احتیاج به قهر است و نه مالکیت قهری.

قبلا ذکر کردیم که قهر چه نقشی در ضلال جوامع اشتراکی بدوی یعنی در تعمیم مستقیم یا غیر مستقیم مالکیت خصوصی، تبدیل محصول کار به کالا و تولید آن نه بخاطر مصرف شخصی بلکه برای مبادله بازی می کند. ولی اکنون مارکس در "سرمایه" بوضوح ثابت کرده است. و آقای دوربینگ از آن پرهیز میکند که حتی در يك کلمه بآن اشاره کند. که در يك درجه معینی از تکامل، تولید کالایی مبدل به سرمایه داری می شود، و اینکه در این مرحله "قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی که متکی به تولید کالا و گردش کالا میباشد. بوسیله مالکیت گریز ناپذیر دینی خود بخلاف خود، تبدیل میشود: مبادله اشیا، هم رزش که بعنوان اقدام اولیه تظاهر کرد، آنقدر دستخوش تغییر شد که فقط بصورت ظاهر تبادل انجام میگردد، باین ترتیب که اول بخشی از سرمایه که در مقابل نیروی کار مبادله میشود، خود فقط قسمتی از محصول کار دیگرانست که بدون برابری ارزش تصاحب شده است و ثانیاً از طرف تولید کننده آن، یعنی کارگر، نه تنها باید جبران شود بلکه باید اضافه تولید "سور پولوس" تازه ای جبران گردد. . . .

ابتدا بنظرمان چنین میرسد که مالکیت بر اساس کار خود شخص یا به گذاری شده است. . . .

اینکه (۱) در پایان انکشاف مارکس مالکیت از نظر سرمایه دار بعنوان حقی برای تصاحب

کار بدون اجرت دیگران و از نظر کارگر بعنوان عدم امکان تصاحب چیزی که خود او تولید

کرده است، تجلی میکند. تمیز دادن میان مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی می شود که

ظاهرا از ماهیت آن منشاء گرفته است، (۱) عبارت دیگر: حتی اگر ما امکان همه

غارتگریها همه اعمال قهر ها و همه تعادلات را از میان ببریم و اگر فرض کنیم که کلیه مالکیت

های خصوصی در اصل بر اساس کار شخصی صاحبان آنها استوار بوده و در تمام مسیر در

و دراز بعدی فقط ارزشهای مساوی متقابلا مبادله شوند، معینا در جریان ادا تولید و مبادله الزاما میرسیم به :

شیوه کنونی تولید سرمایه داری، انحصار وسائل تولید و مایحتاج زندگی در دست يك طبقه قلیل العدد، تحت ستم قرار دادن دیگران - طبقه ای که اکثریت عظیمی را تشکیل میدهد - یعنی پروتاریای تهری دست، تغییر متناوب شیاد ان تولید و بحران تجارتي و تمام هرج و مرج کامل کنونی تولید .

تمام این جریانات بدلائیل صرفا اقتصادی توضیح داده میشود بدون آنکه حتی یکبار هم غارت قهر دولت و یا يك دخالت سیاسی ضروری بوده باشد . در اینجا نیز " مالکیت قهرآمیز " صرفا بعنوان جملہ پردازی پادیه سرانه ای در آمدناست که میبایست بر نقصان تفاهم در جریان واقعی امور سرپوشنگدارد . این جریان - به بیان تاریخی - تاریخ تکامل بورژوازی است . اگر " موقعیت های سیاسی علت تعیین کننده وضع اقتصادی هستند " پس بورژوازی مدین نباید در مبارزه علیه فئودالیسم رشد و تکامل یافته باشد بلکه میبایستی فرزند نابزورده ای باشد که او (فئودالیسم) را و طلباه آفریده است . همه میدانند که مخالف این، اتفاق افتاد . بورژوازی که در ابتدا اخراج گدار اشراف فئودالی بود - این دسته تحت ستمی که از انواع مختلف فرمانبرداران، خادمان و وابستگان به فئودالها بوجود آمده بود - در يك مبارزه مداوم علیه اشراف مواضع قدرت را یکی بعد از دیگری تسخیر کرد و سرانجام در تکامل یافته ترین کشورها، بجای آن حکومت را در دست گرفت . در فرانسه باین نحو که اشراف را مستقیما سرنگون ساختند و انگلستان بآن صورت که هر چه بیشتر آنها را بصرف بورژوازی کشاند و از وجود آنها برای تزئین خود استفاده کرد .

اوجگو، موفق بانجسام این کار شد ؟ صرفا بوسیله تغییر وضع اقتصادی که موقعیت های سیاسی را بر یازود و او طلباه یا بوسیله مبارزه بدنبال خود آورد . مبارزه بورژوازی علیه اشراف فئودالی، مبارزه شهر علیه روستا است، مبارزه صنعت علیه مالکیت ارضی است، مبارزه اقتصاد پولی علیه اقتصاد طبیعی است . و سلا حهای قاطع بورژوازی در این مبارزه رشد صنعت بود که از صورت ابتدائی کارگاههای صنایع دستی به مانوفاکتوری در حال ارتقاء بود و همچنین توسعه بازرگانی که بطور مداوم افزایش قدرت اقتصادی را عرصه ساخت . در تمام طول این مبارزه قهر سیاسی در اختیار اشراف بود - با استثنای يك دوره که قدرت سلطنتی، بورژوازی را علیه اشراف مورد استفاده قرار داد تا با يك رشته راه رسته دیگر راسد کند، ولی از آن لحظه که بورژوازی - از نظر سیاسی هنوز بی توان - بر اساس قدرت رشد یافته

اقتصادیش شروع بخطرناك شدن کرده و دستگاه سلطنتی بار دیگر با اشراف متحد شد و باین وسیله موجب
 بسوز انقلاب بورژوازی ابتدا در انگلستان و سپس فرانسه شد. "موقعیتهای سیاسی" در
 فرانسه بدون تغییر باقی مانده بودند در حالیکه وضع اقتصادی "رشدی سریعتر از آن
 باشد". از نظر مقام و منصب سیاسی اشراف همه چیز بودند و بورژواها هیچکولی از
 نظر وضع اجتماعی بورژواها اکنون بهترین طبقه کشور بودند، در حالیکه اشراف تمام مناصب اجتماعی خود
 را از دست داده بودند و از طریق درآمد هایشان، مخارج مناصب از دست رفته را تامین میکردند.
 قضیه بهمین جا تمام نمیشود: بورژوازی در آن فرم های سیاسی فتوالی محصور مانده که نه تنها تولید
 مانوفاکتوری بلکه حتی تولید صنایع دستی نیز از دستها قبل، در چهارچوب آن نمی گنجید و علیرغم
 هزاران نوع حق امتیازات صنعتی و گمرکهای محلی و منطقه ای که اشکالات و قید و بند های بزرگسی
 در راه تولید شده بودند، از حدود آن [فرمهای سیاسی فتوالی] پافرانتر گذاشته بود. انقلاب
 بورژوازی باین موضوع پایان داد. ولی نه بنا بر اصل آقای دورینگ - یعنی بر اینکه وضع اقتصادی
 خود را با موقعیت های سیاسی تطبیق میدهد - و این درست همان کاری است که اشراف و دستگاه
 سلطنتی سالها، بیپرده بخاطر آن تلاش کرده بودند - بلکه برعکس باین صورت که [بورژوازی] بخلای
 پوشیده قدیمی را بدور ریخت و "موقعیتهای سیاسی" ای را بوجود آورد که "وضع اقتصادی"
 جدید میتواند در چهارچوب آنها بگنجد و تکامل یابد و او در این انصر سیاسی و حقوقی
 مناسب بطور درخشانی تکامل یافت آنچنان درخشان که بورژوازی از موقعیتی که اشراف در سال
 ۱۷۸۹ داشتند دیگر چندان فاصله ای ندارد، یعنی [در موقعیتی قرار دارد که] نه تنها از نظر
 اجتماعی زائد شده است بلکه بکدامنح اجتماعی نیز میباشد و همچون اشراف آن زمان هرچه بیشتر
 بصورت طبقه ای در میاید که فقط در صد بجیب زدن درآمد هاست.
 او صرفا از راه اقتصادی و بدون هیچگونه شعبده بازی تفسیر آمیز موجب این دگرگونی موضع خود و
 ایجاد طبقه جدیدی یعنی پرولتاریا گردید. ازین گذشته او بهیچوجه نمیخواست از عمل و تحریر
 خود چنین نتیجه ای بگیرد بلکه برعکس این امر بوسیله قهر مقاومت ناپذیری بر خلاف میل و بر خلاف
 منظور او صورت گرفت. نیروهای تولیدی خود او از دستگاهی که آنها را رهبری می کرد سبقت گرفتند
 و با الزامی طبیعی تمام جامعه بورژوازی را بسوی زوال یا دگرگونی سوق میدهند. و اگر بورژواها
 اکنون بفر روی آورده اند تا وضع اقتصادی "در حال ورشکستگی" را از سقوط نجات بدهند باین وسیله
 فقط ثابت میکنند که مثل آقای دورینگ اسیر همان اشتباه شده اند که گویا "موقعیتهای سیاسی
 همل تعیین کننده وضع اقتصادی میباشد" و کاملاً مثل آقای دورینگ تصور میکنند که گویا میتوانند

بوسیله "عامل ابتدائی"، بوسیله "قهر بلا واسطه سیاسی" آن "حقایق طراز دوم" - وضع اقتصادی و تکامل گریز ناپذیر آنرا تغییر بدهند و بنابراین تأثیرات اقتصادی ماشین بخار و دستگاه ماشینی مدرنی را که توسط آن بحرکت درآید است و دارد - سترجهائی و تکامل امروزه بانکها و اعتبارات را بوسیله نسوپیهای کروب و تفنگهای موزره و باره از صحنه جهان محو سازند .

فصل دوم

در اینجا ما "قهر"ی را که آقای دورینگ فا در مطلق میداند قدری بیشتر مورد بحث قرار میدهیم. روبین سون "با شمشیری که در دست دارد" "فسرای تانک را برده خود میبازد. او شمشیر را از کجا آورده است؟ در جزیره فانتزی روبین سون هم تا به حال خنجر از درخت روئیده نشده است و آقای دورینگ از دادن هر گونه پاسخی در این مورد عاجز مانده است. ما حق داریم فرض کنیم: بهمان سادگی که روبین سون توانست شمشیری تهیه کند، فرای تانک هم در يك صبح زیبا هفت تیر بر در دست ظاهر می شود و آنوقت تمام مناسبات "قهر" وارونه میشود: "فسرای تانک" دستور میدهد و روبین سون باید اطاعت کند. ما از خوانندگان پوزش می طلبیم که تا این حد دقیق به استان روبین سون و فسرای تانک که در واقع در خور بازیهای کودکان است و نه در شان علم، مراجعه می کنیم. ولی چه میتوان کرد؟ ما مجبوریم متد بدیهی (۱) آقای دورینگ را منصفانه مورد استعمال قرار دهیم و اگر در این رابطه با شما در دنیای محض کودکانه ای محصور میمانیم تقصیر از ما نیست. باری هفت تیر بر شمشیر فائق میاید و باین ترتیب برای کودکان تشرین بدیهه گرایان نیز بخوبی قابل درک خواهد بود که تنها يك عمل ارادی نیست بلکه برای اجرای آن شرایط مقدّماتی بسیار واقع بینانه ای لازم است یعنی ابزاری که نوع کامل تر آن بر نوع نا کامل ترجیره میشود و این ابزارها همچنین باید تولید شده باشند، آنجه بطور ضمنی بازگو کننده آنست که تولید کننده ابزار قهر کاملتر - سلاح آتشین - بر تولید کننده ابزار نا کاملتر جیره میشود و در يك کلام پیروزی قهر منوط به تولید سلاح ها میباشد و این نیز بنوبه خود بطور کلی مربوط به تولید بوده و بنابراین در رابطه با "قدرت اقتصادی" است در رابطه با "وضع اقتصادی" است، در رابطه با وسائل مادی است که در دسترس قهر قرار دارد.

* سرگشت موهوم دورینگ تحت تاثیر قهر قرار دارد. [حرکت] حقیقی و پیشروند [تاریخ تحت تاثیر] آن موفقینهای مادی [قرار دارند] که باقی می مانند. (پادداشت انگلس در بخش دوم کتاب "آنتی دورینگ": اقتصاد سیاسی، فصل سوم، ادامه تئوری قهر. احتمالاً سال ۱۸۷۶).

(۱) Axiomatique متد فلسفی منوط به بدیهی بودن موضوعات بدون افتاد

دلیل.

امروزه قهر عبارت است از : ارتش و ناوگانهای جنگی و همانطور که همه میدانیم بر خلاف منافع ما بخاطر این دو، مصالح سرسام آوری خرج میشود . البته قهر نمیتواند پول بسازد، بلکه میتواند پولی را که ساختمشد، بآستبریايد و آنهم زیاد فایده نایندارد و باز - همانطور که ما در مورد ملیارد های فرانسوی^(۱) دیدیم این نیز بر خلاف منافع ماست و نتیجه چندانى ندارد . بنابراین پول باید سرانجام بوسیله تولید اقتصادى بدست آید و در اینصورت باز قهر توسط آن وضع اقتصادى که تامین کننده وسائل تجهیز و کسب ابزار کار است، مشخص میگردد .

ولى موضوع بهمین جا ختم نمیکردند . تعارف هیچ چیز بیشتر از ارتش و نیروى دریائى به شرائط مقدماتى اقتصادى وابسته نمى باشد . تجهیزات نظامى، ترکیب بندى، تشکیلات، تاکتیک و استراتژی پیش از هر چیز وابسته به سطح تولید و وسائل ارتباطى هر زمان میباشد . در این میان، اختراع سلاحهای بهتر و تغییر کیفیت سپاه بود که موجب اثرات دگرگون کننده اى شد، نه " خلاقیت های آزاد شعور " رهبران نظامى نابغه . تاثیر رهبران^{نابغه} نظامى در بهترین حالت منحصر بآن میشود که شیوه جنگ را با سلاح ها و جنگندگان جدید منطبق سازند .^(۲)

در اوائل قرن ۱۹ باروت توسط اعراب اروپای غربى آورد، شد و همانطور که هر سچهای میدانند، شیوه جنگ را کاملاً دگرگون ساخت . بکار بردن باروت و سلاح آتشین بهیچوجه يك عمل قهرآمیز نبود بلکه يك پیشرفت صنعتى و بنابراین اقتصادى بود . صنعت، صنعت است حال چه در خدمت ایجاد و چه در خدمت نابودى اشیا باشد . رواج سلاحهای آتشین نه فقط در خور شیوه جنگ بلکه همچنین

(۱) اشاره به ۵ میلیارد فرانکى است که پس از جنگ ۱۸۷۰ - ۷۱ فرانسه و آلمان بعنوان خسارت جنگى بموجب معاهده صلح ۱۸۷۱ - ۷۲ بفرانسه تحمیل شد .

به سچ و سیله اى، قهر مخارج ارتش را تامین میکند؟ بوسیله پول . بنابراین بار دیگر بلافاصله وابسته بتولید میشود . نیروى دریائى و سیاست آتن را در نظر بگیرید (۳۴۰ - ۳۸۰ قبل از مبد تاریخ متداول) . اعمال قهر در مورد متحدین، بعلمت کمبود وسائل مادی در جنگهای طولانى و شدید، مواجه با شکست شد . کشتیهای جنگى انگلستان که زاده صنعت بزرگ بودند، ناپلئون را شکست دادند . (یادداشت از انگلستان در قسمت دوم " آتنسى و پریکل " اقتصاد سیاسى، فصل سوم، ادامه تئورى قهر، احتمالاً سال ۱۸۷۶)

(۲) در این قسمت شرح مبسوطى در نوشته اصلی وجود داشته که بعداً توسط خود انگلستان از نوشته اولیه حذف شده است . این قسمت تحت عنوان " تاکتیک نیروى توپخانه " از علل مبادى سرچشمه میگردد . ۱۷۰۰ - ۱۸۳۰ " جداگانه نگهدارى و بعداً چپ شده است .

در مناسبات آگاهی و بردگی سیاسی نیز تاثیرات دگرگون کننده ای باقی گذاشت . لازم بدست آوردن
 باروت و سلاح های آتشین، صنعت و پول بود و این درواشپروندان را اختیار داشتند و باین جهت اسلحه
 شهرها و رژیم سلطنتی در حال ترقی متکی بآنها کبر علیه اشراف فتوال بود . دیوارهای سنگی قلاع اشراف
 که تا آن زمان در سترس ناپذیر بودند بواسطه توپهای شهر نشینان فرود آمدند ، گلوله تفنگهای
 پیروزواری زره پولادین اشراف را خرد کرد . همراهها در هم شکستن نیروی سواره نظام سراپا مسلح اشراف
 حکومت آنها نیز در هم ریخت با تکامل پیروازی پیاده نظام و نیروی توپخانه بطور روز افزونی تعیین کنند
 ترین بخش نیروهای مسلح شدند . بر اثر وجود توپها لازم آمد که برای اداره جنگ بخش فرعی صنعتی
 کاملاً نوینی یعنی بخش مهندسی نظامی ایجاد گردد . تکمیل ساختمان سلاحهای آتشین بسیار آهسته
 صورت میگرفت . تسویها وسیله کند رو و پیر زحمتی بودند و تفنگها با وجود اختراعات جداگانه هنوز نارس بودند
 بهتراز سیصد سال طول کشید تا تفنگی بوجود آمد که برای مسلح ساختن مجموعه پیاده نظام قابل
 استفاده بود . تازه در اوائل قرن ۱۸ تفنگ چاشنه دار مجهز به سر نیزه توانست سرانجام بجای
 نیزه سلاح پیاده نظام گردد . پیاده نظام آن زمان عبارت بود از قاصد ترین عناصر اجتماع که
 با وجود تمرینات دقیق بهیچوجه مورد اطمینان نبود و بزحمت متشکل نگاهداشته میشد و اکثراً
 از اسیران جنگی که سربازان حرقه ای شاهزادگان شده بودند، تشکیل مییافت و تنها شکل جنگی
 که ضمن آن، این سربازان میتوانستند سلاح جدید را بکار ببرند تا کمک خط مستقیم بود .
 که در زمان فروردین دوم باوج خود رسیده بود . تمام پیاده نظام يك ارتش در صفوف سه نفره در محیط
 يك مربع بسیار وسیع که میان آن خالی بود قرار میگرفتند و طبق آئین نبود همه بکجا حرکت میکردند .
 حد اکثر یکی از دو جناح این مربع مجاز بود که قدری پیشروی و با عقب نشینی کند . این توده عاجز
 در مانده فقط زمانی که در میدان جنگ کاملاً سطحی قرار میگرفت و حرکت بسیار کندی داشت (هفتاد
 و پنج قدم در دقیقه)، میتوانست بطور منظم حرکت کند . تغییر مقررات آئین نبود بهنگام سربازان
 غیر ممکن بود . بعضی آنکه پیاده نظام در معرض آتش قرار میگرفت تکلیف پیروزی یا شکست در مدت
 بسیار کوتاهی با يك ضربت معین میشد .

در جنگ استقلال آمریکا گروههای شورش که در واقع فاشیسمین بودند ولی بهتسمین
 میتوانستند با تفنگهای سریر آ ماده خود نیز اندازی کنند، در مقابل این صفوف عاجز و در مانده قرار
 میگرفتند . آنها برای خصوصی تسمین منافع خود می جنگیدند و بنا براین مانند سربازان حرفه ای
 سراز خدمت باز نمی زدند و برخلاف آنچه آرزوی انگلیسیها بود با صفوف جنگی در میدانهای
 مسطح با دشمن مصاف نمیدادند بلکه بصورت گروههای کوچک پراکنده بی شماری که حرکت سریعی داشتند

در پناه جنگها با دشمن در میافتادند .

در اینجا صف بندی ناتوان بود و از دشمنان نامرئی و غیر قابل دسترسی شکست خورد . جنگ در صفوف نامنظم يك شیوه جدید نبود که نتیجه تغییر در کیفیت قشون بود - کشف شده بود .

آنچه را که انقلاب آمریکا شروع کرده بود ، انقلاب فرانسه نیز در زمینه امور نظامی تکمیل کرد . وی نیز در برابر سربازان حرفه ای با تجربه حکومت انقلابی ، توده های کم تجربه ولی بیشمار را که از طرف مجموعه ملت عرضه شده بود ، بسیج نمود . اما با این توده ها فقط دفاع از پاریس ممکن بود ، یعنی آنکه ناحیه بخصوصی محافظت میشد و این امر نمیتوانست بدون پیروزی در يك نبرد عظیم - پهناور صورت یابد . نبرد نیروی تسویخانه به تنهایی کفایت نمیکرد ، میبایستی شکلی برای استفاده از توده ها نیز پیدا میشد و این امر بصورت ستونهای نظامی انجام گرفت . نظم ستونهای نظامی بسربازان کم تجربه نیز امکان میداد که بطور نسبتا منظم و حتی با سرعت بیشتری حرکت کنند " صد قدم و بیشتر در دقیقه " و اجازه میداد که اشکال خشک و جامد نظم صفوف قدیمی در هم شکنند و بتوان در هر ناحیه و حتی در نا مساعد ترین اراضی جنگید و واحد های نظامی را بطور مناسبی گروه بندی کرد و در رابطه با نبرد نیروی توپخانه پراکنده خطوط دشمن را متوقف ساخت ، سرگرم نمود ، خسته و فرسوده کرد تا لحظه ای که موقعیت حساسی بدست میاید با نیروی ذخیره ، در هم شکست . باین ترتیب شیوه جنگی نوینی که مبتنی بر ارتباط میان ستونهای نظامی و دستجات سربازان پراکنده و تقسیم بندی ارتش به لشکرها یا سپاههای مستقلی که شامل همه بخشهای نظامی بود و بوسیله سابلئون از لحاظ تاکتیکی و استراتژیکی بطور کامل تکمیل یافته بود ، بصورت ضرورتی در آمد - مخصوصا بوسیله عناصر سربازی تغییر یافته انقلاب فرانسه . ولی این [شیوه جنگی] دو شرط مقدماتی تکمیلی بسیار مهم دیگر هم داشت :

یکی وسیله حمل و نقل سبک سری برای توپهای صحرایی بود که توسط گریبوال ساخته شده بود و تنها بوسیله آن حرکت سریع تری که اینک اضطراری شده بود امکان پذیر میبود و دیگری تفنگ قشوداوی که از سال ۱۷۷۷ در فرانسه مرسوم شده بود و برخلاف تفنگهای سابق که قشوداوی آنها مستقیما در امتداد لوله شان قرار داشت دارای خمیدگیهایی شبیه تفنگ شکاری بود و این امکان را بوجود میآورد که بتوان بوسیله آن يك سرباز واحد را بدون خطا هدف قرار داد . البته بدون این پیشرفت ایجاد دستجات پراکنده نظامی مجهز به تفنگهای قدیمی غیر مقدور بود .

سیستم انقلابی مسلح ساختن تمام خلق ، بزودی به يك خدمت وظیفه اجباری محدود شد (شروتندها نمیتوانستند بایر داخت مبلای ، افراد دیگری را بجای خود بسربازی بفرستند) و از طرف اکثر دولتهای بزرگ قاره [اروپا] مورد قبول قرار گرفت . تنها پیروس بود که سعی میکرد بوسیله سیستم

دفاع کشوری [۲۲] خود از قدرت جنگی مردم تا حدود زیادی استفاده کند. علاوه بر این پروس او این کشوری بود که در فاصله سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ تمام نیروی پیاده نظام خود را بجای تفنگهای سرپری که برای مدت کوتاهی نقش جنگی قابل استفاده ای را بازی کرده بودند، با جدیدترین سلاح یعنی تفنگهای ته پر زانوئی مجهز ساخت. او پیروزیهای سال ۱۸۶۶ خود را مدیون این تجهیزات دو گانه بود (۱).

در جنگ آلمان و فرانسه ابتدا دو ارتش در برابر یکدیگر قرار گرفتند که هر دوی آنها مجهز به تفنگهای زانوئی ته پر بودند و در واقع هر دو آنها - مثل ایامی که از تفنگهای ساچمه ای پی انحنای قدیمی استفاده میشد - دارای شکل تاکتیک عمدتاً یکسانی بودند با این تفاوت که پروسیها با یکار بودن ستونهای که شامل یک گروهان بودند این کوشش را بعمل آوردند که شکل جنگی تازه ای را که مناسب با تسلیحات جدید باشد پیدا کنند.

اما وقتی در ۱۸ آگوست، در سنت پریوات [۳] گارد پروس ستونهای گروهانی را بطور جدی مورد آزمایش قرار داد، پنج تیپ نظامی که پیشتر از همه درگیر نبودند حد اکثر مدت دو ساعت بهش از یک سوم نیروی خود را از دست دادند (۱۷۶ افسرو ۵۱۱۴ سرباز). از آن بیحد ستون های گروهانی دست کمی از ستونهای نیپسی و شیوه صاف رود روی جنگی نداشتند. دیگر از این آزمایش که واحد های نظامی بطور در دست در معرض آتش سلاحهای دشمن قرار داده شوند اجتناب می شد و آنها فقط بصورت گروههای کوچک و متراکم تفنگدار می جنگیدند، آنچه که در گذشته خود بخود پس از متلاشی شدن ستونهای نظامی در زیر رگبار گوله های دشمن صورت میگرفت و از طرف فرماندهان بعنوان نمرود و بی انضباطی با آن مبارزه می شد به همین گونه دویدن تنها نوع حرکتی شد که در هنگام قرار گرفتن در تیررس دشمن، انجام میگرفت. باز هم سرباز عاقلتر از افسر بود و در معرض آتش تفنگهای ته پر، تنها شکلی از جنگ را که تاکنون نتیجه بخش بود بر حسب غریزه پیدا کرد و مبارزه مخالفت الجوجانه دستگاه رهبری آنرا پیروز مبدانه به پیش برد.

با جنگ آلمان و فرانسه نقطه عطفی که اهمیت کاملاً بی نظیری داشت بوجود آمده است، اولاً سلاحها آنقدر تکمیل شده اند که پیشرفت تازه دیگری که بتواند تاثیر دگرگون کننده ای داشته باشد، غیر ممکن شده است. وجود توپهایی که بوسیله آنها میتوان یک تیپ را - تا فاصله ای که چشم تشخیص میدهد - هدف قرار داد و تفنگهایی که میتوانند همین کار را در مورد یکایک سربازان انجام دهند و برای پر کردن آنها مدت کمتری وقت صرف میشود تا هدف گیری با آنها، باینترتیب دیگر

تمام ترقیات بعدی در جنگ صحرایی، کم و بیش بی تفاوت خواهند بود. لذا دوره تکامل از اینصورت تا پایان رسیده است. ولی نکته دوم اینست که این جنگ تمام کشور های بزرگ قاره [اروپا] را مجبور کرده است که سیستم دفاعی کشوری نشدند یافته پروس را در کشور های خود مرسوم سازند و باین وسیله بار سنگین ارتشی را تحمل کنند که بر اثر آن در مدت کوتاهی جبراً بنا بودی خواهند گراشت. ارتش هدف اصلی دولت است که خود بالقوه هدف شده است. خلقها نیز نقطه برای آن وجود دارند که سر باز ارائه بدهند و وسائل تغذیه آنها را فراهم سازند. مملتاریسم بر اروپا مسلط شده و آنرا پلیده است. اما این مملتاریسم نقطه نابودی خویش را نیز در خود حمل میکند. رقابت بین یکایک کشور ها، آنها را از یکدیگر مجبور میکند که هر سال پول بیشتری برای ارتش و ناوگان ها، آتشبار ها و غیره مصرف کنند و بنا بر این ور شکستگی مالی را هر چه بیشتر تسریع کنند و از طرف دیگر با خدمت نظام وظیفه عمومی موضوع را هر چه بیشتر جدی سازند و سرانجام باین وسیله تمام خلق را با استعمال اسلحه آشنا نمایند و آنها را قادر سازند که در یک لحظه مشخص اراده خود را در مقابل سلطه فرماندهان نظامی پیش ببرند و زمانی که توده خلقی - کارگران شهری و روستائی - دارای اراده بشود، این لحظه فرا خواهد رسید. *

اینجا است که ارتش شاهزادگان به دل باورتن خلق میشود، دستگاه ماشینی بی کفایتی خود را نشان میدهد و مملتاریسم در دیاکریک تکامل خود نابود میگردد. آنچه را که در مکرانی بورژوازی ۱۸۴۸ - درست بخاطر اینکه بورژوازی بود و نه پرولتاریائی - نتوانست انجام بدهد یعنی اینکه نتوانست اراده ای را که محتوای آن منطق با وضع طبقاتی توده های زحمتکش باشد، بآنها بدهد - سو سیالیم بدون کم و

چون در صحنه تنازع بقا و خطابه های غریبای دورینگ علیه جنگ و اسلحه، این ضرورت چشم گیر تر میشود که یک حزب انقلابی با مبارزه نیز آشنا باشد. این امکان وجود دارد که انقلاب فراراه او قرار گیرد، اما نه بر علیه دولت نظامی - بوروکراتیک کنونی، این عمل از نظر سیاسی بهمان اندازه جنون آمیز خواهد بود که تجربه بایف (۱) مورد جنبش فوری از ارگان عالی دولتی [۲] که نیز بود. آری حتی از این هم جنون آمیز تر خواهد بود، زیرا ارگان عالی دولتی [انقلاب فرانسه] یک حکومت بورژوازی و دهقانی بود. ولی در مقابل دولتی که بورژواها بدنیال حکومت کنونی، تشکیل خواهند داد حزب میتواند مجبور به برداشتن گامهای انقلابی و حفظ قوانینی که خود بورژوازی بوجود آورده است، بشود. باین جهت خدمت وظیفه منطق با منافع ماست و بایستی بخاطر آموختن فنون نظامی مورد استفاده همگان قرار گیرد. مخصوصاً از طرف کسانی که تحصیلاتشان بآنها اجازه میدهد که بعنوان داوطلب یکساله، تعلیمات نظامی لازم برای نیل بدرجه افسری را فرا گیرند.

(یادداشت از انگلس بر قسمت دوم کتاب "آنتی دورینگ" اقتصاد سیاسی،

بخش سوم، داده تئوری قهر، احتمالاً ۱۸۷۶)

(۱) Francois-Noel Babeuf (۱۷۶۰-۱۷۹۷)، انقلابی فرانسوی، کمونیست

تخیلی، سازمان دهنده "توطئه مساوات طلبان".

کاست اجرا خواهد کرد. و این بمعنی تلاشی شدن میلیتاریسم و بهمهراه آن تمام ارتش‌های موجود، از درون خواهد بود. این یکی از اصول اخلاقی تاریخ پیاده - نظام مدرن است، اصل اخلاقی دیگری که ما را مجبور به مراجعه مجدد به آقای دورینک میکند اینست که تمام تشکیلات و شیوه نبرد ارتش و در نتیجه پیروزی و شکست وابسته بودن خود را به شرائط مادی یعنی شرائط اقتصادی باثبات میرساند یعنی وابستگی به عناصر انسانی و تسلیحاتی و بنا بر این وابستگی به کیفیت و کمیت مردم و تکنیک. فقط یک خلق صیاد مثل مردم آمریکا میتواند شیوه نبرد گروه‌های کوچک پراکنده را بار دیگر کشف کند و آنها صرفاً بدلائل اقتصادی، شکارچی بودند - درست بهمان دلیل که اکنون بانکی‌های قدیمی ایالات متحده، تبدیل به دهقانان، کارخانه داران، و بازرگانانی شده‌اند که اینک نه در جنگ‌های طبیعی بلکه هرچه ماهر تر در زمینه اسپیکولاسیون [سفته بازی] جنگ و گریز میکنند و اینرا در سطح وسیعی بسط داده‌اند. فقط انقلابی مانند انقلاب فرانسه که مردم مخصوص دهقانان را آزاد میسازد میتواند ارتش تورهای و با آن اشکال آزاد جنبش را بیابد که در آن اشکال که نهوان عطا فدا پذیر خط منظم مضمحل شد [آرایش خط منظم] که معکوس کردند [حاکمیت] استبدادی بود که [این آرایش] مدافع آن بود. پیشرفت های نظامی - همانند تکنیک - بعضی آنسکه قابل استفاده شدند و مورد استفاده نیز قرار گرفتند بلافاصله بطور تقریباً قهر آمیزی موجب تغییرات و حتی تحولاتی در شیوه نبرد گردیدند. و علاوه بر آن همانطور که ما در اینجا و آنجا دیدیم - این امر اکثر ابرخلاف اراده رهبران نظامی صورت گرفت. ازین گذشته امروزه حتی یک درجه دار ساعی میتواند برای آقای دورینک توضیح بدهد که شیوه جنگی تاجه حد به بنیه تولیدی و وسائل ارتباطی سرزمین های پشت جبهه و میدان جنگ یک کشور وابسته میباشد. مختصر کلام: همه جا و همیشه، شرائط و وسائل قدرت اقتصادی هستند که "قهر" را به پیروزی میرسانند و بدون آنها قهر، موجودیت خود را از دست خواهد داد و هر کس که بخواهد طبق اصول دورینکی مسائل مربوط به جنگ را از موضع مخالف اصلاح کند، چیزی جز تنبیه نصیبتن نخواهد شد. *

و اینک از خشکی بدریا میرویم، آنچه که تنها در ۲۰ سال اخیر در گرونی عمیق کاملاً متفاوتی را بما ارائه میدهد. کشتی جنگی جنگهای کریمه، چوبی و دارای دویا سه طبقه و مجهز به ۶۰ تا ۱۰۰ توپ بود و هنوز عمدتاً بوسیله بادبان حرکت میکرد و ماشین بخار ضعیف آن، فقط جنبه کمکی داشت. اینها بطور کلی [توپهای] ۲/۵ تنی را که گوله های ۱۶ کیلوئی داشتند و علاوه بر آن تعداد کمی هم توپهای ۴/۷ تنی را که گوله های ۳۴ کیلوئی داشتند، حمل میکردند.

بدروستاد ارتش پروس نیز از این موضوع کاملاً آگاه میباشند. آقای مارکس به نس، افسر جزئی ستاد ارتش (بقیه در صفحه بعد)

مقارن اواخر جنگ و سائل نقلیه دریائی شناوری که از زره آهنینی پوشیده شده بودند ، وارد صحنه گردیدند که غولهای پر درد سر و تقریباً بی حرکتی بودند ولی توپهای آن زمان صدمه بآنها وارد نسیاوردند . پس از مدت کوتاهی کشتی های جنگی نیز مجهز به زره آهنینی که در ابتدا بسیار نازک بود ، شدند ، بطوریکه پوشش آهنی با ضخامت ۱۰ سانتی متر، زره بی نهایت سنگینی بشمار میآمد . اما پیشرفت نیروی توپخانه بزودی پوشش زرهی را کهنه و بی ارزش ساخت . در برابر هر نوع ضخامت پوشش زرهی که بترتیب مورد استعمال قرار میگرفت توپهای سنگین نوینی اختراع میشدند که با آسانی آنها از هم میدرید . باین ترتیب ما اینک از یکسو با پوشش های زرهی با ضخامت ده - دوازده - چهارده و بیست و چهار سانتی متر ، سروکار داریم "۱" بنالیا قصد دارد یک کشتی جنگی که زره آن سه فوت ضخامت خواهد داشت سفارش بدهد " و از سوی دیگر با توپهای زانوداری که وزن لوله آنها ۲۵۰۳۵۰۸۰۰ و حتی ۱۰۰ تن است و گلوله های ۱۵۰ ، ۲۰۰ ، ۲۵۰ تا ۱۰۰۰ کیلوئی را تا مسافت هایی که سابقاً افسانه آمیز بنظر میآمدند ، پرتاب میکنند . کشتی جنگی امروزی یک غول روشن تن دریائی است که با ماشین بخار پروانه دار ، کار میکند و ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ تن ظرفیت و ۶۰۰۰ تا ۸۰۰۰ اسب بخار قدرت دارد و بهرج های متحرکی مجهز است که بر روی هر یک از آنها ۴ و حداکثر ۶ توپ سنگین مستقر شده اند و دارای دماغه ایست که در زیر سطح آب قرار دارد و برای غرق کردن کشتیهای دشمن تعبیه شده است . این یک ماشین غول پیکر واحد است که نیروی بخار نه تنها موجب حرکت سریع آن میشود بلکه همچنین هدایت ، پهلو گرفتن و ساحل چرخش برجهای ، جهت گیری ، پر کردن توپها ، تخلیه آب سوارو پیاده کردن قایقهای کمک خود تا حدودی بوسیله ماشین بخار کار میکنند - و غیره را بهعهده دارد .

با پان مسابقه میان پوشش زرهی و نیروی آتش توپخانه آنقدر دور است که امروزه تقریباً بطور مرتب با این موضوع روبرو میشویم که حتی کشتی های در دست ساختمان نیز جوابگوی توقعات روز نمی باشند و پیش از آنکه بآب انداخته شوند ، کهنه و قدیمی محسوب میشوند . کشتی جنگی مدرن نه تنها یک محصول بلکه نمونه آزمایشی از صنعت بزرگ مدرن است ، یک کارخانه شناور است - بهر تقدیر عمدتاً وسیله ای برای بهر دادن پول است . کشوری که صنعت بزرگترین تکامل را در آن یافته است تقریباً انحصار ساختن این کشتیها را در دست دارد . کلیه کشتیهای زره دار ترکیه ، تقریباً تمام آنها که بروسیه تعلق دارند و بیشتر آنها که متعلق با آلمان میباشند در انگلستان ساخته شده اند . تقریباً

بقیه زیر نویس صفحه قبل . در یک سخنرانی علمی میگوید . " شالوده امور مربوط به جنگ قبل از هر چیز بطور کلی ترکیب اقتصادی زندگی خلقها است " روزنامه گلشن نسا نیونگ ، ۲۰ آوریل ۱۸۷۶ ،

گلبه پوشش‌های زرهی که بنحوی قابل استفاده میباشند در شفیلد (۱) ساخته میشوند . تنهاسسه کارخانه ذوب آهن در اروپا وجود دارند که میتواند توپهای سنگین تحویل بدهند ؛ وولویچ (۲) و الزویك (۳) متعلق به انگلستان هستند و سومی کروپ ، آلمان متعلق دارد . در اینجا با شکارترین وجهی نشان داده میشود که چگونه " قهر بلا واسطه سیاسی " که از نظر آقای وورینگ " علت تعیین کننده وضع اقتصادی " است ، برعکس کاملاً زیر پرورغ وضع اقتصادی قرار دارد و چگونه نه فقط ساختن بلکه همچنین استعمال وسیله قهر در دریا - یعنی کشتی جنگی - خود شاخه ای از صنعت بزرگ مدرن شده است و اتفاقاً صدمه چنین وضعی به هیچکس بیشتر نمیرسد تا به قهر و بدولتی که ساختن يك کشتی برایش بانه از يك ناوگان دریائی کوچک قدیمی ، خرج بر میدارد و مجبور است شاهد آن باشد که چگونه این کشتیهای گرانقیمت ، قبل از آنکه از اسکله خارج شوند ، کهنه و بنابر این فاقد ارزش میشوند و مطمئناً او [دولت مربوطه] نیز بانه از آقای وورینگ از این بابت اندوهناک است که : سرد " وضع اقتصادی " یعنی مهندسی - اینک در عرصه کشتی بسیار با اهمیت تر از سرد " قهر بلا واسطه " یعنی ناخدای کشتی شده است . اما برعکس هیچ دلیلی برای نظراحت شدن وجود ندارد ، که شاهد آن باشیم که چگونه يك کشتی جنگی در این مسابقه میان پوشش زرهی و توپ ، بطور تصنعی تا آن حد تکمیل میگردد که چه از نظر قدرت حرکتی و چه از نظر مصرف جنگی غیر قابل استفاده میشود . و چگونه این مهارزه در زمینه جنگ دریائی نیز آن قوانین دیاکتیکی حرکت دینی را آشکار میسازد که بر اساس آنها میلیتاریسم نیز همانند هر پدیده تاریخی دیگر در اثر عواقب تکامل خود ، بزوال میگراید .

بنا بر این در اینجا نیز آشکارا می بینیم [این ادعا] که " عامل ابتدائی باید در قهر بلا واسطه سیاسی ونه در يك قدرت اقتصادی غیر مستقیم جستجو شود " ، بهیچوجه صحت ندارد . برعکس چیزی

(۱) Sheffield يك شهر صنعتی انگلستان است که در گذشته جزیره وک نشین یورك بود .

(۲) Woolwich

(۳) Elswick

در چنین بنظر میرسد که تکمیل شدن آخرین فرآورده صنعت بزرگ در خدمت جنگ دریائی - یعنی اژدهای خود رو - باین امر که کوچکترین قایق از در افکن بر عظیم ترین کشتیها نفوذ یافته است ، تحقق بخشیده است . (بخاطر داشته باشید که این مطلب در سال ۱۸۷۸ نوشته شده است .) جمله ای که در داخل پرانتز قرار دارد ، در سال ۱۸۸۵ توسط خود انگلس بر چاپ سوم کتاب " آنتی وورینگ " افزوده شده است .

که اتفاقاً خود را بعنوان عامل ابتدائی " قهر معرفی میکند، چیست؟ قدرت اقتصادی، در اختیار داشتن وسائل قدرت صنعت بزرگ. قهر سیاسی در دریا که متکی به کشتی های جنگی مدرن می باشد، به سهیل چوجه " بلا واسطه بودن خود را با اثبات نمیرساند بلکه درست همان چیزی است که بوسیله قدرت اقتصادی، تکمیل عالی علم فلز شناسی تسلط بر کارگران فنی ماهر و معادن زغال سنگ بوجود آمده است. باری همه اینها بخاطر چیست؟ در جنگ دریائی آینده باید فرماندهی کل قوا را با قایق دوزینگ سپرد و او همه ناوگان زرهی دریائی را که ببردگی وضع اقتصادی در آمده است بدون اژدر و هنر نمائی های دیگر بسادگی، بوسیله " قهر بلا واسطه " خود نابود خواهد کرد.

فصل سوم

"در حقیقت نکته بسیار مهم اینست که تسلط بر انسان بطور کلی (۱) مقدم بر تسلط بر طبیعت اتفاق افتاده است. (يك تسلط اتفاق افتاده است!) . بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع نمیتواند هیچ گاه و در هیچ کجا بدون بخدمت در آوردن قلی انسانها - بیکی از اشکال بردگی و یا بیگاری صورت گرفته باشد. بر قرار کردن یاء سلطه اقتصادی بر اشیاء ضوط به تسلط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان بر انسان بوده است. چگونه میتوان ارباب بزرگی را تصور کرد - بدون آنکه در آن واحد سیادت بر بردگان، فرمانبرداران و یا وابستگان غیر مستقیم بمخیله راه نیابد؟ نیروی يك فرد - که حداکثر میتواند با نیروهای کمکی خانواده اش تقویت بشود - برای يك زراعت وسیع چه ارزشی میتواند داشته باشد و دارای چه ارزشی میباشد؟ بهره گیری از زمین بیا گسترش سلطه اقتصادی بر آن - بهیچانی که بهتر از نیروهای طبیعی يك فرد باشد - تا عصر حاضر، تا موقعی امکان پذیر شده است که قبل یا همزمان با پایه گذاری این سلطه بر زمین بخدمت گرفتن انسان^(۱) شده است. در دوره های بعدی تکامل این بخدمت در آوردن ها ملایم تر شده اند. . . . فرم کنونی آن در کشورهای که در سطح تمدن بالا نری قرار دارند کارمزدوری است که با سلطه پلیسی همراه میباشد.

"بنابراین، بر آن اساس امکانات عقلی انواعی از ثروتهای امروزی که در سلطه پر دامنه بر زمین (۱) و مالکیت بزرگ زمین تجسم می یابد قرار گرفته است بدیهی است که تمام انواع^(۲) دیگر ثروتهای موجود از نظر تاریخی بنحسو مشابهی قابل توجه میباشد؛ و وابستگی غیر مستقیم انسان بانسان - یعنی آنچه در حال حاضر، اساسی موقعیت های از نظر اقتصادی حد اکثر شده یافته را تشکیل میدهد، نمیتواند خود بخود بلکه فقط بعنوان میراث نسبتا تغییر یافته يك انقیاد مستقیم قلی و سلب مالکیت، درك و توجیه گردد.

دورینگ "درسهای اقتصاد ملی و اجتماعی" ج ۲۰، ص ۱۸-۱۹، لایپزیک.

چنین [بود نظریات] آقای دورینگ.

(۱) از نظر دورینگ: انسان بوسیله انسان. (۲) از نظر دورینگ: اشکال.

نیز : تسلط بر طبیعت " بوسیله انسان "، منوط به تسلط بر انسان " بوسیله انسان " است .

استدلال : بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع، هیچ گاه و در هیچ کجا جز بوسیله رعایا صورت نگرفته است.

استدلال برای استدلال : چگونه میتوان ارباب بزرگی را تصور کرد، زیرا ارباب بزرگ باتفاق خانواده اش — بدون وجود رعایا فقط نمیتوانست قسمت کوچکی از اموال خود را کشت و زرع کند .

بنا براین : بخاطر اثبات آنکه انسان برای چیرگی بر طبیعت، باید قبلا انسان را بخدمت خود درآورد، آقای دورینگ طبیعت را بسادگی به "زمینی در مقیاس وسیع بدل سازد و باز بدون آنکه معلوم شود که این زمین بچه کسی تعلق دارد ؟ فوراً آنرا به تعلق يك ارباب بزرگ — که طبیعتاً نمیتواند بدون وجود رعایا — زمینش را کشت و زرع کند — در میآورد.

اولا — " تسلط بر طبیعت " — بهره برداری از زمین " بهیچوجه یکی نیست. تسلط بر طبیعت — در مورد صنعت در معیار کاملاً عظیمی صورت میگیرد تا در مورد زراعت که تا به امروز — بجای چیرگی بر سر — ائط جوی — مجبور بنیست از شرائط جوی بوده است .

ثانیا — اگر ما خود را به بهره برداری از زمین در مقیاس وسیعی محدود کنیم، این موضوع مطرح میشود که این زمین متعلق به کیست، درحالیکه ما ملاحظه میکنیم که از آغاز تاریخ همه اقوام صاحب فرهنگ بجای " اربابان بزرگ " که آقای دورینگ میخواهد با روش شعبه، بازانه معمولیش بها بقبولاند — و آنرا " مالکیت طبیعی " می نامد — جوامع قبیله ای و روستائی با مالکیت ارضی مشترک وجود داشته اند . از هند تا ایرلند — بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع — در اصل بوسیله همین جوامع قبیله ای و روستائی صورت گرفته اند و در واقع گاهی صورت کشت و زرع اشتراکی زمین های مزروعی بنفع جوامع مربوطه و گاه بصورت جداگانه بصورت کشاورزی انطائی — که توسط جوامع مزبور برای مدت محدودی بین خانواده ها تقسیم میشدند در حالیکه حق استفاده از جنگل و مراتع برای همگان، همچنان باقی میماند . *

بنگامی که اقوام هند و ژرمن با رویا مهاجرت کردند سکه بومی را بقهر بیرون راندند و بصورت مالکیت اجتماعی به کشت و زرع پرداختند . این حالت هنوز هم نزد اقوام کلت (۱)، ژرمن و اسلاو وجود دارد. از نظر تاریخی دربار اسلاوها میشود ثابت کرد و در زیر اسلاوها و ژرمن ها و حتی " باز ماندگان " اقوام کلت هنوز هم بفرم مستقیم فرمانبرداری " روسیه " و یا غیر مستقیم فرمانبرداری " ایرلند " دیده میشود . بزودی پس از آنکه لاپها (۲) و باسکها (۳) رانده شدند قهر بی پایان رسید . از نظر داخلی، مساوات برقرار

" بقیه در صفحه بعد "

(۱) Kelte اقوام آریائی که با رویا مهاجرت کرده بودند . (۲) Lappes سکه بومی نواحی قطب شمال بودند و اینک تعداد کمی از آنها در کشور های اروپائی زندگی میکنند (۳) Baske باسک ها قبائلی بودند که قبل از هند و اروپائی ها در اروپا اقامت داشتند . امروز بیش از يك میلیون نفر از آنها در مناطق قریبی جبال پیرنه اسپانیا و تعداد کمتری در جنوب شرقی فرانسه زندگی میکنند . " توضیح مترجم "

در مورد "عینی ترین مطالعات رشته اختصاصی" آقای دورینگ در زمینه سیاسی و حقوقی "نیز معلوم میشود که او از همه این موضوعات هیچ گونه اطلاعی ندارد و مجموعه آثارش مشحون از ناآشنائی مطلق با نوشته های دورانساز ماور (۱) است که درباره منشأ قانون اساسی آلمان در قرون وسطی [۸] شالوده مجموعه قوانین حقوقی آلمان - که عمدتاً بوسیله ماور آغاز شد و هنوز هم در حال بسط میباشد - و همچنین درباره اشتراك اولیه زمین میان کلیه اقوام اروپائی و آسیائی صاحب فرهنگ و توصیف اشکال مختلف هستی و زوال آنها صحبت میکند. هر قدر هم در زمینه حقوقی فرانسه و انگلستان "قدرت انکسائی نادیده گرفتن" آقای دورینگ، بزرگ باشد، در زمینه حقوقی^{آلمانی} از اینهم بمراتب بزرگتر است. مردی که در مورد محدودیت افق فکری استادان دانشگاه این اندازه خشمگین است، خود ش امروزه در زمینه حقوقی آلمان، حد اکثر در سطح ۲۰ سال پیش این استادان قرار دارد.

بود و یا آنکه رجحان ها ئی که راو طلبانه پذیرفته شده بودند، وجود داشت. آنجا که مالکیت اجتماع - هسی بصورت مالکیت شخصی تک تک دهقانان درآمد، این تقسیم بطور خود بخودی در میان افراد جوامع تا قرن شانزدهم تحقق پذیرفت و این امر اکثراً بصورت کاملاً تدریجی انجام گرفت و معمولاً بقایائی از مالکیت اجتماعی بجای خود باقی ماندند. از قهر سخنی در میان نبود و این ابتدا بر علیه بقایای مالکیت اجتماع - هسی [صورت گرفت -] در انگلستان در قرن ۱۸ و ۱۹ و در آلمان عمدتاً در قرن ۱۹. ایرلند يك حالت استثنائی است. این مالکیت های اجتماعی در هند و روسیه با وجود اشغالگریهای متعدد قهر - آمیز و حکومت های مطلقه بسادگی موجودیت خود را حفظ کردند و پایه های خود را بوجود آوردند. روسیه دلیلی برای آنستکه چگونه مناسبات تولیدی موجب تعیین مناسبات قهر سیاسی میشود. تا اواخر قرن ۱۷ دهقان روسی کمتر تحت ستم بود، مختار بود، و بندرت فرمانبرداری میکرد. اولین فرد خاندان رومانوف (۲) دهقانان را تحت انقیاد درآورد. از زمان پتر (۳) تجارت خارجی روسیه که فقط شامل ضروریات محصولات کشتا و روزی بخارج میشد، آغاز گردید. باین ترتیب ستم بر دهقانان به نسبت افزایش صادرات که بخاطر آن این ستم بوجود آمده بود شدت یافت تا زمانیکه کاترین (۴) این ستم را تکمیل کرد و قوانینی برای آن وضع نمود. البته این قوانین با لکان اجازه میداد که هرچه بیشتر بد دهقانان تعدی روا دارند و باینگونه ستم هرچه بیشتر تشدید یافت. (یادداشت از انگلس در بخش دوم کتاب آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، قسمت چهارم، تئوری قهر، احتمالاً ۱۸۷۱)

(۱) Georg Ludwig Maurer (۱۷۹۰-۱۸۷۲) تاریخ دان آلمانی، تحقیقاتی در مورد نظام اجتماعی آلمان در قرون وسطی و ایام قبل از آن بعمل آورد. او سهم عظیمی در کشفیات تاریخی مربوط بجموعه اشتراکی دارد.

(۲) Michail Fjodrowitch Romanow (۱۵۹۶-۱۶۴۵) که از ۱۶۱۳ تا ۱۶۴۵ تزار روسیه بود.
(۳) پتر اول (۱۶۷۲-۱۷۲۵) که از ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر روسیه حکومت کرد.
(۴) کاترین دوم (۱۷۲۹-۱۷۹۶)، ملکه روسیه، که از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ تزار روسیه بود.

این نتیجه يك "خلا قیت آزادانه و تجسم" خالص آقای دورینگ است، وقتی او ادعا میکند که برای بهره برداری از زمین در مقیاس وسیع وجود اربابان و رعایا ضروری بوده اند. در تمام مشرق زمین، آنجا که جوامع محلی یا دولت مالک زمین است، حتی واژه ارباب در زبانها نشان وجود ندارد و آقای دورینگ میتواند در این باره از حقوق دانان انگلیس اطلاعاتی کسب کند - که در هندوستان به همین منوال پیچیده خود را با این سؤال که مالک زمین کیست؟ همانطور دچار مکافات کرده بودند که دوك روپس - گراشیس - شلا تیز - لوین اشتاین اوپر والد، هانری ۱۷۴۸م بخاطر این سؤال که: سنگهبان شب کیست؟

در شرق، نخست ترکها در کشور های تحت اشغال خود - نوعی فئودالیزم اربابانه را مرسوم ساختند. یونان از عصر قهرمانی با يك دسته بندی [اجتماعی] یا بعرصه تاریخ گذشت که ظاهرا بنوبه خود محصول يك جریان طولانی و ناشناخته مقدماتی بود. اما در آنجا نیز زمین عمدتا بوسیله دهقانان مستقل مورد بهره برداری قرار میگرفت. اراضی بزرگ اشراف و رؤسای قبایل حالت استثنائی داشتند و بعدا نیز خود بخود از بین رفتند. ایتالیا عمدتا توسط دهقان، زراعی شد، هنگامی که در آخرین ایام جمهوری روم، زمین های زراعتی بزرگ - لا تیفوندی ها (۱) دهقانان اقطاعی را بیرون راند و بزرگان را جا نشین آنها ساخت و همزمان با آن د امپروری را جایگزین زراعت کرد و همانطور که پلینیوس (۲) میداند، ایتالیا را بنا بر روی کشاورزی، در قرون وسطی، شیوه زراعی بتمام اروپا مسلط بود (مخصوصا در مورد آباد ساختن زمین های لم یزروع)، بدیهی است که در رابطه با مسئله مورد بحث ما، اینکه آیا دهقانان موظف بپرداخت مچهمی بارباف فئودال بوده اند یا نه و این مهم چگونه بوده است، مطرح نمیشد. گروه های دهقانی فریزی (۳) ساکن سفلاتی (۴)، فسلائی (۵) و راین سفلاتی (۶) در زمین هایی که در ناحیه شرقی رودخانه الب از جنگ اسلاوها در آورده و بکشت و زرع آنها پرداختند، این کار را بعنوان دهقانان آزادی که بهره مالکانه بسیار مناسبی می پرداختند - انجام میدادند. کاری که البته به پیچیده یکی از اشکال فروندی (۷) نبود.

- (۱) Latifundium مالکیت ارضی بزرگ در روم قدیم که بعد ها در امریکای لاتین نیز مرسوم شد. "توضیح مترجم". (۲) Gajus Plinius (۷۹-۲۳) دانشمند علوم طبیعی روم قدیم. او تاریخ طبیعت را در ۳۷ جلد تدوین کرد. (۳) Freisland (۴) (۵) Niedersachsen، (۶) Flamlnd، (۷) Fron در اصل بمعنای کار بدون اجرت "بیگاری" است که در گذشته دهقانان مجبور بودند برای اربابان و مخصوصا اشراف زمین دار انجام دهند. خدمت فروندی شامل کارهای کشاورزی و خدمات خصوصی و خدمتگاری در قصور اشراف و خانه های اربابان میشد. "توضیح مترجم".

در آمریکا شمالی بزرگترین قسمت کشور پیش از همه بوسیله کار دهقانان آزاد مزروعی شد ،
 در حالیکه در جنوب ، اربابان بزرگ بوسیله بردگان و فرونده ها آنقدر رفق زمین را کشیدند که فقط درختها^ی
 کاج باقی ماندند و باین ترتیب زراعت پنبه بطور جبری دائما بطرف غرب منتقل میشد . در استرالیا و
 زلاند جدید تمام کوشش های حکومت انگلستان - بمنظور آنکه بطور تصحیحی ، اشرافیت ارضی را بوجود
 آورد - بی ثمر ماند . مختصر آنکه اگر ما مستعمرات گرم خیز و تحت الحاره را - که آب و هوای آنجا
 اجازه کار کشاورزی را با رویانیان نمیداد ، مستثنی سازیم - ارباب بزرگی که بوسیله بردگان و یا فرونده ها -
 پیش ، طبیعت را تحت سلطه خود در آورده و زمین را قابل کشت ساخته باشد ، بصورت يك پیکر تخیلی
 خالص تعالی خواهد کرد . بر عکس وقتی که سرو کله او [ارباب بزرگ] در ایام قدیم نمودار میشود -
 مثل ایتالیا - نه تنها زمین های بایر را آباد نمی کند ، بلکه زمین های زراعتی را که توسط دهقانان
 آباد شده اند ، بمراتب مبدل حصار و تمام سرزمین ها را غیر مسکونی و ویران می نماید . در عصر
 ما - از زمانیکه تراکم جمعیت ارزش زمین را افزایش داد و مخصوصا از زمانیکه تکامل علم کشاورزی زمین های
 نامساعد تر را نیز قابل استفاده ساخت - مالکیت بزرگ شروع بآن کرد که در آبادانی زمین های بایر
 و مراتع در مقیاس وسیعتری شرکت نماید و این کار چه در انگلستان و چه در آلمان بوسیله سرفت زمین -
 های اجتماعی دهقانان صورت گرفت . این امر نیز بدون عمل متقابل نبود . مالکین بزرگ بجای هر هکتار
 زمین اجتماعی که در انگلستان آباد کردند ، لافل سه هکتار زمین را در اسکاتلند به چراگاه و بالاخره
 به مناطقی که صرفا شکارگاه جانوران وحشی بود ، مبدل ساختند .

در اینجا ما با ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه آباد ساختن قطعات بزرگ زمین و بنا بر این
 تقریبا تمام مناطق مزروعی " هیچگاه و در هیچ کجا " بنحو دیگری جز توسط اربابان بزرگ و رعایا تحقق
 نیپذیرفته است ، سرو کار داریم - ادعایی که دیدیم " منوط " بیک عدم شناخت حقیقتا نا هنجار از تاریخ ،
 می باشد . بنابراین در اینجا نه این موضوع که در زمانهای مختلف ، تا چه حد تمام یا بخش بزرگی از
 زمینها را بزرگان (مثل عصر شکوفایی یونان) و یا فرمانبرداران (مثل کاخهای فرونده ی قرون وسطی) - قابل کشت و زرع
 کرده اند ، برای ما مطرح میباشد و نه این امر که وظیفه اجتماعی مالکین بزرگ در زمانهای مختلف چه بوده
 است و آقای دورینگ بعد از آنکه این تصویر تخیلی استادانه را - که نمیدانیم چه چیز آن شبهه بازی
 و تقلب های تاریخی اش را مورد اعجاب قرار دهیم ، بجا نشان داد ، پیرو زندانه اعلام میدارد :
 " بدیهی است که تمام انواع دیگر ثروت موجود از نظر تاریخی بنحو مشابهی قابل توضیح
 میشوند ."

میشوند :

طبیعی است که در این رابطه آقای دورینگ زحمت آنها بخود نمیدهد که مثلا در باره بوجود آمدن سرمایه
 حتی يك کلمه هم ذکر کنند .

اگر آقای دورینگ تسلط انسان بر انسان را شرط مقدماتی تسلط انسان بر طبیعت میخواند،
 میخواهد بطور عام بگوید مجموعه موقعیت اقتصادی کنونی ما و مرحله ای از تکامل زراعت و صنعت را که ما
 امروزه بدان نائل آمده ایم - نتیجه يك تاريخ اجتماعي است که با مناسبات آفاقی و نوکری و تضاد طبقاتی
 مربوط بوده است. در این صورت او چیزی را بیان میکند که از زمان "مانیفست کمونیست" (۱) بر همگان
 آشکار شده است. اتفاقاً موضوع بر سر این است که بوجود آمدن طبقات و مناسبات سلطه روشن شود
 و اگر آقای دورینگ برای این منظور فقط يك کلمه "قهر" را در چنته دارد، در این صورت ماناژه بهمان
 جایی رسیده ایم که در اول کار بودیم. این حقیقت ساده که تحت حکومت قرار گرفته ها و استثمارندگان
 در تمام ادوار تاریخ تعداد شایسته مراتب بیشتر از حکومت کنندگان و استثمارگران بوده است و بنا براین
 قهر واقعی در آنها مستتر است، به تنهایی کافیهست تا مالبخولیائی بودن مجموعه تئوری قهر را آشکار
 سازد. بنا براین هنوز هم قضیه بر سر توضیح مناسبات آفاقی و نوکری است.
 این مناسبات از طریق دو گانه ای بوجود آمده اند.

زمانیکه بشر از جرگه حیوانات - بمعنی اخر - خارج میشود، قدم بصحنه تاریخ میگذارد،
 او هنوز نیمه حیوان و خام، هنوز بی توان در برابر قوای طبیعت، هنوز با همگان خود بیگانه و باین جهت
 همانند حیوانات تهی دست و بزحمت قادر بتولید است. برابری معینی بر اوضاع حیات مستولی است و
 برای سران خانواده نیز يك نوع برابری از نظر مقام اجتماعی وجود دارد - لااقل طبقه ای در جامعه
 وجود ندارد و این حالت تا دوران جوامع اشتراکی زراعت پیشه بدوی خلقیائی که بعداً صاحب فرهنگ
 میشوند، همچنان ادامه دارد. از همان آغاز کار در هر يك از چنین جوامع منافع مشترکی وجود دارند که
 حراست از آنها باید بیکایک افراد - اگر چه تحت نظارت دسته جمعی - منتقل گردد؛ حکمیت در مورد
 منازعات، نفع تجاوز افراد بخارج محدوده استحقاقی شان، نظارت بر آبها، مخصوصاً در سرزمین های
 گرم خشک و بالاخره انجام وظائف مذهبی در شرائط بدوی جنگلی.

همین نحوه ما موریت در هر زمان، در جوامع اشتراکی بدوی وجود داشته است. از جمله
 در قدیمی ترین اجتماعات تعاونی قرون وسطائی آلمان که هنوز هم در هندوستان دیده میشود، بدیهی
 است که اینها با اختیارات محدودی مجهز میباشند که مراحل آغازی قدرت دولتی میباشد. تدریجاً نیروی
 های تولیدی افزایش مییابند، تراکم جمعیت در يك محل منافع مشترك و در محل دیگر منافع متناقضی میان
 یکایک جوامع محلی ایجاد میکند؛ و گروه بندیهای آنها در مجموع، بنوبه خود يك تقسیم کار جدید، ایجاد
 تشکیلاتی برای حراست از منافع مشترك و دفاع در مقابل منافع متضاد را موجب میگردد. این ارگانها که
 اکنون بعنوان نماینده منافع مشترك کلیه گروهها، در مقابل هر يك از جوامع محلی موضع ویژه و تحت

شرائطی حتی موضع قضای دارند - بزودی استقلال بیشتری کسب میکنند و این امر تا حدودی به خاطر آنستکه انجام وظیفه - در نیایشی که همه چیز در آن بصورت بدوی جریان دارد - بطور تقریباً به پهنی، عروشی میگرد و تا حدودی نیز به علت ضرورتی است که در اثر ازدیاد منازعات با گروههای دیگر پیش میاید .

چگونه این استقلال یافتن وظائف اجتماعی در برابر جامعه - توانسته است با گذشت زمان - تا حد تسلط بر جامعه، افزایش یابد؟ چگونه خد متگذار اولیه جامعه - هر جا فرصت مناسبی نصیب نشده - خود را رفته رفته باریاب مبدل کرده است؟ چگونه بر حسب موقعیت - این ارباب - بعنوان حاکم مستبد شرقی یا ساتراپ (۱)، بعنوان شاهزاده قبیله ای یونانی، بعنوان سرکرده اقوام هند و اروپائی و غیره، پدیدار شده است. و بالاخره این موضوع که او تا چه حد در ضمن این تغییر از قهر^{نیز} استفاده کرده است و چگونه سرانجام یکایک افراد حاکم بصورت یک طبقه حاکمه گرد هم آمدند. اینها مطالبی نیستند که ما احتیاج به بررسی آنها داشته باشیم. اینجا فقط موضوع برسر این است که تشخیص دهیم، تسلط سیاسی، همه جا بر اساس اجرای ماموریت اجتماعی بوده است و تسلط سیاسی تنها وقتی بطور دائمی مستقر شد که اجرای این ماموریت های اجتماعی را تحقق بخشیدند. چقدر حکومت های مستبد در ایران و هند، طلوع و غروب کردند. هر کس بطور کامل و قیقی میدانست که اینها پیش از هر چیز مجری کل آبیاری دشتها سی هجاور رود خانه هائی بودند که بدون آنها، در آن نقاط هیچ گونه زراعتی، میسر نبود. این حق تنها برای انگلیسی های آگاهی یافته محفوظ ماند که این موضوع را نادیده بگیرند. آنها گه اشتند که کانا - لهای عظیم و بند های قدیم از پهن بروند و بالاخره اکنون بر اثر قحطی هائی که بطور منظم تکرار میشوند، کشف میکنند که آنها در یگانه علی افعال ورزیده اند که میتوانست حکومت ایشان در هند را، لا اقل با اندازه حکومت های قبلی آنها قانونی سازد.

بعواضات این نوع تشکیل طبقه، نوع دیگری نیز در جریان بود، تقسیم کار بدوی در درون خانواده زارع، امکان میداد که در سطح معینی از رفاه یک یا چند نیروی کار بیگانه در اختیار گرفته شوند. این حالت خصوصاً در سرزمین هائی وجود داشت که مالکیت اجتماعی قدیمی بر زمین، در آنها مضمحل شده بود و یا آنکه لا اقل کشت و زرع انفرادی بر روی سهمیه زمین خانواده های مربوطه، کشت و زرع دسته جمعی در پهنه را مشرک ساخته بود. تسولید تا آنحد تکامل یافته بود که اینک نیروی کار انسانی می - توانست بیشتر از آنچه که برای امرار معاش ساده اش ضروری بود تهیه کند. وسائل نگهداری و تغذیه نیروی کار بیشتری موجود بود و کسانی که میتوانستند آنها را بکار گمارند، نیز وجود داشتند، نیروی کار

(۱) Satrap ساتراپها تیول داران قدیمی ایرانی بودند که در مقابل پرداخت مبلغی به حکومت مرکزی "پادشاه عصر" اداره امور ایالتی را به عهده میگرفتند. علاوه بر این ساتراپ با یای نسبی بمعنای استبداد گرو زورگومیا شد. توضیح مترجم

دارای يك ارزش شد . ولی جوامع خود آنها و سازمانی که این جوامع بآنها تعلق داشتند، نمیتوانست نیروهای کار اضافی و قابل دسترسی را عرضه کند؛ در عوض جنگ قادر به انجام اینکار بود و جنگ بهمان قدمت بود که موجودیت همزمان گوههای مشترک زیاد در جاسوار یکدیگر. تا آنزمان نسیدانستند که با اسیران جنگی چه باید کرد . بنابراین آنها را بسادگی بقتل میرساندند و پیشتر از آنهم از گوشت آنها تغذیه میکردند . اما در سطحی که وضع اقتصادی - اکنون بآن نائل آمده بود، اسیران جنگی ارزشی پیدا کرده بودند؛ بنابراین آنها را زنده نگاه میداشتند و از کار آنها در خدمت خود استفاده میکردند . باین ترتیب بجای آنکه قهر وضع اقتصادی را تحت سلطه خود درآورد، برعکس مجبور شد در خدمت وضع اقتصادی قرار گیرد؛ بسرده داری ^(۱) ابداع شد و بزودی شکل مسلط تولید همه خلقهایی که تکاملشان از حدود زندگی در جوامع اشتراکی قدیم تجاوز کرده بود، گردید و سرانجام نیز یکی از علل اصلی اضمحلال آنها گردید . تازه، برده داری بود که امکان تقسیم کار میان زراعت و صنعت را بمقیاس وسیعتری ممکن ساخت و باین وسیله موجب شکوفائی و رونق دنیای قدیم - سیستم یونان - شد . بدون برده - داری نه حکومت یونان، نه هنر و دانش یونان و نه امپراتوری روم امکان پذیر بود . و بدون شالوده، حکومت یونان و امپراتوری روم، اروپای مدرنی نیز بوجود نمیآمد . ما هرگز نباید فراموش کنیم که تمام تکامل اقتصادی، سیاسی و روشنفکرانه، مشروط بموقعیتی بود که در آن برده داری هم ضروری و هم عموماً مورد قبول بود . در رابطه با این مفهوم ما حق داریم بگوئیم که: بدون برده داری کهن، سوسیالیزم مدرنی بوجود نمیآمد .

بسیار ساده است که در شیوه بیان کلی به برده داری و نظائر آن تاخذه شود و يك خشم و غضب اخلاقی بر سر اینگونه تنگنا و زشتی ها فرو ریخته شود . متأسفانه باینوسیله چیزی جز آنکه هر کس میداند - بیان نمیشود . یعنی اینکه آن نظام های کهنه دیگر با اوضاع امروز و احساس ما که تحت تاثیر این وضعیات قرار دارد، منطبق نمیشود . البته باین وسیله ما حتی يك کلمه هم در این باره اطلاع حاصل نمی کنیم که چگونه این نظامها بوجود آمدند، بچه جهت وجود داشتند و چه نقشی را در تاریخ بازی کرده اند و وقتی ما باین مطلب می پردازیم هر چند هم که این موضوع متناقض و ناگوار بنظر برسد - باید بگوئیم که رواج دادن برده داری تحت شرائط آن زمان يك پیشرفت بزرگ محسوب میشد . بهرحال این حقیقتی است که انسانیت از حیوانات شروع شد و بهمین جهت وسائل وحشیانه و تقریباً حیوانی را لازم داشت تا بتواند خود را از توحش بیرون بکشد . آنجا که جوامع اشتراکی قدیم دوام آوردند، در طی هزاران سال شالوده خشنترین و ابتدائی ترین شکل دولتی - استبداد شرقی، از هند تا روسیه - را

تشکیل دارند. فقط در مواردی که اینها [جوامع اشتراکی قدیم] از میان رفتند، خلقها را با به حرکت میسرورند خود ادامه دارند و پیشرفت اقتصادی بعدی آنها که مبتنی بر افزایش و توسعه تولید بود، بوسیله کار بردگان صورت گرفت. واضح است؛ تا وقتی که قدرت تولیدی کار انسانی تا این حد ناچیز بود که فقط نمیتوانست تولید اضافی مختصری علاوه بر مایحتاج زندگی را ارائه دهد، افزایش نیروهای تولیدی، توسعه و تکامل وسائل حمل و نقل، تکامل دولت و موازن حقوقی، بنیان گذاری علم و هنر، فقط بوسیله یک تقسیم کار پیشرفته، امکان پذیر بود و میبایستی برپایه و اساس تقسیم کار بزرگ میان توده هائی که صنایع دستی ساده را تهیه میکردند و عده قلیلی که از حقوق و مزایای بیشتری برخوردار بودند و مدیریت کار، تجارت و امور دولتی را در دست داشتند و بعد ها نیز به علم و هنر پرداختند [صورت میگرفت]. ساده ترین و بدوی ترین شکل این تقسیم کار همان برده داری بود. در شرائط تاریخی دنیای قدیم - بویژه در دنیای یونانی - پیشرفت در جهت جامعه ای که بر اساس رتصاف طبقاتی، بنیان گذاری شده بود نمیتوانست فقط بشکل برده داری تحقق یابد. حتی برای بردگان نیز این پیشرفت بود اسیران جنگی که توده بردگان از میان آنها گرفته میشد، بجای آنکه مانند گذشته بقتل میرسند و یا در دوران قبل از آن بریان میشوند، اینک لااقل زنده میمانند.

ضمن این فرصت اضافه میکنیم که تا این زمان گنیه تضاد های تاریخی میان استثمار کنندگان و استثمار شونده گان، میان طبقات مسلط و تحت تسلط، بوسیله همین تولید تکامل ناپافته کار انسانی توضیح داده میشوند. تا وقتی که مردم زحمتکش واقعی، اوقاتشان تا آن حد بمصرف کارهای لازم میرسند که هیچ گونه فرصتی برای بذل توجه به کارهای عمومی جامعه، تقسیم کار، امور دولتی، مسائل حقوقی، هنر و علم و غیره برایشان باقی نمیماند، بایستی همواره یک طبقه خاص وجود داشته باشد که از کار واقعی معاف بوده و باین مسائل بپردازد. و این طبقه هرگز از آن غفلت نورزید که بنفس خود هر چه بیشتر فشار کار را بر دوش توده زحمتکش تحمیل نماید. تازه افزایش خارق العاده نیروهای تولیدی که بوسیله صنعت بزرگ حاصل شده بود، اجازه داد که کار میان همه اعضای اجتماع، بدون استثنا، تقسیم گردد و باین وسیله مدت کار هر یک از اعضاء جامعه آنقدر محدود شود که برای همه باندازه کافی وقت آزاد باقی بماند تا در مسائل عمومی جامعه - چه شوریک و چه عطفی - شرکت نماید. بنا براین تازه اینجا است که طبقه حاکمه و استثمار کنندگان سربار و زائد، حتی خود مانعی برای تکامل اجتماعی شده و بایستی بهر قیمت از میان برداشته شوند - ولو آنکه هنوز هم تا این حد فراوان "قهر بلا واسطه" را در دست داشته باشند.^(۱)

بنا براین وقتی آقای دورینک در مورد حکومت یونان - بخاطر آنکه بر اساس برده داری پایه گذاری

شده بود، اینطور ابراز اشتزاز میکند - پس او میتواند با همین حق یونانیها را مورد ملامت قرار دهد که چرا فاقد ماشین بخار و وسائل مخابراتی الکتریکی بوده اند و وقتی او ادعا میکند که خدمت اجرتی مدرن ما را باید فقط بعنوان ارثیه نسبتا تغییر یافته و ملایمی از بردمداری تلقی کرد و نه در رابطه با خود آن (یعنی بعلمت قوانین اقتصادی اجتماع مدرن) - در اینصورت این فقط بمعنی آن خواهد بود که کار اجرتی و همچنین بردگی، یا اشکالی از حکومت طبقاتی میباشند - چیزی که هر بچه ای میداند - و یا آنکه این حرف غلط است. زیرا ما هم با همین حق میتوانستیم بعنوان توضیح کار اجرتی بگوئیم که این فقط شکل خفیف تری از آدمخواری است، شکل بدوی استفاده از دشمنان مغلوب است که اینک برای همه محقق شده است.

بر این اساس واضحهست که قهر در تاریخ چه نقشی در مقابل تکامل اقتصادی دارد. * و اولاً، کلبه قهر های سیاسی در اصل متکی بیک فونکسیون [امر] اقتصادی و اجتماعی اند و بهمان مقیاس که در اثر اضمحلال جوامع اشتراکی اولیه، اعضای اجتماع بدل بتولید کنندگان خصوصی شدند، این امر [انکه] گسترش یابد؛ و لذا اگر داندگان [ا مور] فونکسیون های اجتماعی بیگانه ترمی شوند. ثانیاً، بعد از آنکه قهر سیاسی خود را در جامعه مستقل ساخت و بعد از آنکه از حالت خدمتگذار جامعه بصورت ارباب آن درآمد - میتواند در وجهت تاثیر بگذارد. یاد رجعت قانون تکامل اقتصادی لوثر خواهد بود - و نتیجتاً تسریع تکامل اقتصادی - و یا آنکه در خلاف جهت آن تاثیر میگذارد و در این حالت ثانوی سیاستهای موارر قلیلی - بطور منظم مغلوب تکامل اقتصادی میشود. این استثناهای معدود، موارد جداگانه ای از اشغال هستند، آنها که اشغالگران عقب مانده ساکنین یک کشور را نابود میکردند و یا بیرون میراندند و نیروهای تولید کننده ای را که خود قادر با استفاده از آنها نبودند، در هم میکوبیدند و یا آنکه از حیز انتفاع ساقط میکردند. چنانکه مسیحیان در قسمت تحت سلطه مسلمانان اسپانیا بزرگترین موسسات آبیاری - که زراعت و باغداری پیشرفته و تکامل یافته مسلمانان اسپانیا بر اساس آن بنا شده بود - ویران کردند. بدیهی است هر اشغالی که بوسیله خلق

* اگر قهر علت اوضاع سیاسی و اقتصادی است پس علت قهر چیست؟ ضبط محصول کار افراد بیگانه و نیروی کار افراد بیگانه. قهر میتواندست مصرف محصولات تولید شده را تغییر بدهنولی نه خود شیوه تولید را، او نمیتوانست کار فروندی [بیگاری] را تبدیل به کار اجرتی بنماید مگر آنکه شرائط آن موجود بوده و شکل فروندی کار [بیگاری] قید و بندی برای تولید شده باشد. (یاد داشت از انگلس بر قسمت دوم آنتی دورینگ، اقتصاد سیاسی، فصل چهارم، تئوری قهر "بایان"، احتمالاً سال

ناپخته تر صورت میگیرد، مزاحم تکامل اقتصادی میشود و نیروهای مولده بهینماری را نابود میکند. اما در اکثریت عظیم موارد، اشغال مداوم، اشغالگر ناپخته تر باید خود را با "وضع اقتصادی" بالا تر - آنچنانکه بعلمت اشغال بوجود آمده است - منطبق سازد و در مغلوبین مستحیل گردد و اکثرا باید حسنی زبان آنها را بپذیرد. اما - صرفنظر از موارد اشغال - هرکجا که قهر درونی حکومتی يك کشور با تکامل اقتصادی آن در تضاد قرار گیرد - همانطور که تا کنون تا حدود معینی تقریباً در مورد هر قهر سیاسی رخ داده است آنجا مبارزه هر بار منجر بسقوط قهر سیاسی شده است. تکامل اقتصادی بدون استثنا و بنحوی مقاومست ناید، راه خود را گشوده است. کوبنده ترین نمونه اخیر آنرا قبلاً ذکر کردیم: انقلاب کبیر فرانسه.

اگر بر اساس تعالیم آقای دورینگ - وضع اقتصادی و همراه با آن، قوانین اقتصادی يك کشور معین - بسادگی وابسته بقهر سیاسی میبود، باین ترتیب معلوم نیست که چرا فردریش ویلهلم چهارم بعد از سال ۱۸۴۸ موفق نشد با وجود "ارتش عالی جنگی" [۹] خود بر روی اصناف قرون وسطائی و تمایلات عجیب و غریب رومانتيك مربوط به راه آهن، کشتی بخار و همچنین صنایع بزرگ در حال تکامل کشور - رن سرپوش بگذارد و بجهت جهت قرار روسیه که مسلماً بسیار نیرومند تر است نه تنها نمیتواند قروض خود را بپردازد بلکه نمیتواند بدون وام گرفتن مداوم از "وضع اقتصادی" اروپای غربی "قهر" خود را متشکل نگه دارد.

از نظر آقای دورینگ، قهر بدی مطلق است. اولین اقدام قهرآمیز از نظر او يك بزهکاری است تمام بیان او يك موعظه تضرعآمیز در باره ابتلاء تمام تاریخ گذشته باین گناه موروثی است و در باره نقب های خجالت آوری است که این قدرت شیطانی یعنی قهر در همه قوانین طبیعی و اجتماعی بوجود آورده است. اما اینکه قهر نقش دیگری هم در تاریخ بازی می کند یعنی نقش انقلابی - و اینکه قهر با اصطلاح مارکس قابل [اما]ی هر جامعه قدیمی است که همراه يك قابل جدید میروند^(۱) و اینکه قهر ابزاری است که بوسیله آن جنبش اجتماعی محظور خود را انجام میدهد و اشکال مرده و جامد سیاسی را خرد میکند - آقای دورینگ در باره همه این موضوعات يك گفته هم نمی نویسد. او با آه و ناله و اظهار تاسف

(۱) نگاه کنید به کتاب "سرمایه" کارل مارکس، جلد اول، و آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، صفحه ۷۷۹. این که قهر همچنین تاثیر انقلابی نیز میکند - و در واقع در تمام دورانهای "خطیر" تعیین کننده - مثل گذار بزندگی سوسیالیستی - و باین جهت فقط بعنوان دفاع اضطراری در مقابل دشمنان مرتجع، مورد قبول است. البته در گزینی قرن شانزدهم انگلستان که مارکس توصیف کرده است دارای جنبه انقلابی نیز بوده است و يك شرط اساسی برای تبدیل مالکیت ارضی فئودالی به بورژوازی و تکامل بورژوازی بود. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نیز به همین صورت تبدیل بقهر شد. چهارم آگوست فقط اعمال قهر دهقانان را نابود نمود. و ضبط و معادله املاک اشراف و کلیسا را تکمیل کرد. [۱]. اشغالگری قهرآمیز ژرمن ها و بنیان -

باین امکان اعتراف میکند که برای وارزگونی اقتصاد استعماری - شاید قهر ضروری گردد - متأسفانه !
 زیرا هر نوع توسل بقهر، موجب انحطاط اخلاقی کسی میشود که آنرا بکار برده است. آنهم در رابطه با
 رونق عالی اخلاقی و معنوی که نتیجه هر انقلاب پیروزنده است ! آنهم در آلمان - جائیکه اصطکاک قهر -
 آمیزی که بتوان بخلق تحمیل کرد، لا اقل میتواندست این نفع را داشته باشد که احساس فرمانبرداری نفوذ -
 یافته در وجدان ملی را، که ناشی از خفت جنگهای سی ساله^(۱) میباشد، زایل سازد - آیا این شیوه موعظه -
 گوئی بی هو و خاصیت و رنگ و رو رفته میتواند ادعای آنرا داشته باشد که قادر است در انقلابی تشرین
 حزبی که تاریخ میشناسد نفوذ کنند؟ *

بقیه از پاورقی صفحه قبل .

گذاری امیراطوری اشغالگر - آنجا که روستا حکومت میکرد و نه شهر - مانند عهد باستان - درست به
 همین دلیل اخیر - توام با تبدیل سیستم برده داری به حالت ملایم تر دهقانان وابسته [سرواز] و پسا
 فرمانبرداری بود . " در عهد باستان - لاتی فوندین همراه با تبدیل زمین های زراعتی به مراتع بود ."
 (یادداشت از انگلس در بخش دوم " آنتی دورینگ " : اقتصاد سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان ")
 احتمالاً سال ۱۸۷۶ .

* تسابحال قهر - ولی ازین پس زندگی سوسیالیستی - یک آرزوی مقدس مآبانه و تقاضای عدالت .
 البته توماس موروس^(۱) هم چنین آرزوش را ۳۵۰ سال پیش داشت ، بدون آنکه برآورده شود . و بجهت جهت
 این آرزو میبایستی اکنون برآورده شود ؟ دورینگ پاسخ نمی دهد . در واقع صنعت بزرگ ، این تقاضا را
 نه بعنوان عدالت بلکه بصورت ضرورت تولید ، مطرح میکند .

و این همه چیز را تغییر میدهد . (یادداشت انگلس بخش دوم " آنتی دورینگ " ، اقتصاد
 سیاسی ، فصل چهارم ، تئوری قهر " پایان " ، احتمالاً سال ۱۸۷۱) .

(۱) Sir Thomas More (Morus) (۱۴۷۸ - ۱۵۳۵) لرد و سیاستمدار انگلیسی ، نویسنده
 انسان دوست ، نماینده کمونیسم خیالی .

فصل چهارم

اینک ما تئوری مانرا در مورد تاریخ معاصر آلمان و منی قهرآمن خون و آهن آن بکار میریم. و در نتیجه بوضوح ملاحظه خواهیم کرد که بچه مناسبت سیاست خون و آهن، زمانی میتوانست با موفقیت روبرو باشد و بچه جهت سرانجام بنابودی خواهد گرایید.

کنگره وین، در ۱۸۱۵ اروپا را بنحوی تقسیم و جراح کرد که بی کفایتی کامل حکام و سیاستمداران بر همه جهانیان آشکار شد [۱۸]. جنگ عمومی خلقها علیه ناپلئون، ضربه مقابل همه خلقهای بود که احساسات ملیشان توسط ناپلئون جریحه دار شده بود. شاهزادگان و دیپلماتهای کنگره وین بعنوان تشکر، احساسات ملی را خشنو زیر پا گذاشتند. اهمیت کوچکترین خاندان بیشتر از بزرگترین ملت تلقی میشد. آلمان و ایتالیا بار دیگر بحکومت های کوچکی تجزیه شدند، لهستان برای چهارمین بار تقسیم گشت، مجارستان تحت ستم باقی ماند، معینا نمیتوان گفت که به خلقها ناحق روا شد زیرا که بچه مناسبت به این امر تن دردادند و بچه جهت تزار روسیه (۱) را بعنوان ناجی خود ستودند؟

البته این امر نمیتوانست ادامه داشته باشد. بعد از پایان قرون وسطی، تاریخ در جهت آن، کار میکرد که دولتهای ملی بزرگی را در اروپا تشکیل دهد. تنها اینگونه دولتها هستند که دربرگیرنده تشکک طبیعی سیاسی بورژوازی حاکم اروپائی و بهمین گونه شرط مقدماتی گریزناپذیری برای ایجاد هماهنگی بین المللی در عطرک مشترک خلقها، بودند. چیزی که بدون آن حکومت پرناتاریا نمیتواند وجود داشته باشد. برای آنکه صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتدا همه اصطکاک های اجتناب پذیر منافع ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد. با تکامل تجارت، کشاورزی، صنعت و موضع قدرت اجتماعی بورژوازی که با آن توان بود، احساسات ملی نیز در همه جا اوج گرفت و ملتهای تجزیه شده و تحت ستم قرار گرفته خواستار وحدت و استقلال شدند.

باین جهت انقلاب ۱۸۴۸، همه جا در خارج از فرانسه، در جهت ارضای خواسته های استقلال طلبانه و بهمان اندازه، ملی و آزادیخواهانه، قرار داشت. اما در پس اولین یورش پیروزمندانه

(۱) الکساندر اول (۱۷۷۷-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ تزار روسیه بود.

بورژوازی - همه جا وجود تهدید کننده پروتاریا که در حقیقت پیروزی دستاورد او بود - قد علم کرد و بورژوازی را باغوش رقیب که تازه مغلوب انقلاب ۱۸۴۹ شده بود، یعنی ارتجاع سلطنتی، پروکراسی، نیمه فئودال و ارتجاع نظامی راند. روسها به مجارستان که این موضوع در موردش مصداق نداشت، حمله کردند و انقلاب را بزاتو در آوردند. تزار روسیه (۱) باین نیز رضایت نداد، پروس رفت و در آنجا بعنوان داور اروپا بقضای پرداخت و کریستیان گلوکسبورگ (۲) را که آلت دست بی آزاده خود او بود بعنوان ولیعهد دانمارک تعیین کرد و با منوع کردن ضعیف ترین هوسهای پروس در مورد بهره برداری از تلاشهای وحدت طلبانه آلمانی، بعدی آنها [پروس را] خوار و خفیف کرد که هرگز سابقه نداشت؛ و او را مجبور ساخت که بوندس تاج [مجلس ملی] را دو باره بوجود آورد [۱۹] و خود را فرمانبردار اتریش سازد [۲۰]. بنا براین در اولین نگاه چنین بنظر میرسد که تمام نتایج انقلاب این شد که در اتریش و پروس بصورت مشروطه اما با همان روح کهنه حکومت بشود و تزار روسیه بیشتر از هر زمان گذشته بر اروپا تسلط گردد. ولی در حقیقت انقلاب، بورژوازی کشورهای تجزیه شده و مخصوصا آلمان را نیز بشدت تکان داد و از بی انضباطی و لایابالگیری روشی قدیمی بیرون آورد، اویه بخشی از قدرت سیاسی - ولو آنکه مختصر - ناآل آمد و از هر موفقیت سیاسی برای رونق صنعتی بهره برداری شد. سال دیوانه [۲۱] ای که با احساس خوشبختی سپری شده بود بطور واضحی به بورژوازی ثابت کرد که اینک باید برای همیشه به سستی و خودگی و خواب آلودگی دیرینه اش پایان بدهد. در اثر باران طلائی که از کالیفرنیا و استرالیا نازل شد، بود و همچنین بر اثر سایر موقعیتها - گسترش ارتباطات بازاری جهانی و رونق معاملات بنحوی که تا آن زمان بی سابقه بود - ظاهر گردید. این موضوع مطرح بود که دست بکار بشوند و سهمی برای خود تأمین کنند. آغازهای صنعت بزرگ که از سال ۱۸۳۰ و مخصوصا از سال ۱۸۴۰ در راین، زاکسن، شلزی، برلن و برخی شهرهای جنوبی رخ داده بود - اکنون با سرعت پیشرفت کرده و گسترش می یافتند، صنعت بوی حوزه های کوچک ایالتی هر چه بیشتر توسعه میافت، ساختمان راه آهن رو بسرعت میگذاشت و مهاجرت روز افزون غیر عادی - صنعت گشتی بخار اقیانوس پیای آلمان را بوجود آورد که

(۱) نیکلای اول (۱۷۹۶-۱۸۵۵) تزار روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵.

(۲) Christian von Glücksburg (۱۸۱۸-۱۹۰۶) از ۱۸۶۳ تا ۱۹۰۶ پادشاه دانمارک.

دیگر احتیاجی به کلاه های مالی دولت نداشت. تجار آلمانی پیش از هر زمان گذشته، در تمام مراکز تجارت ماهرا، دریاها، مستقر شدند و واسطه بخش دایما عظیم تری از تجارت جهانی میشدند و تدریجا شروع بآن کردند که نه تنها واسطه فروش اجناس انگلیسی بلکه فرآورده های صنعتی آلمان نیز بشوند. ولی برای این صنعت دایما در حال رشد و تجارت وابسته بآن، حکومت های کوچک آلمان با قوانین متفاوت کسب و تجارتي که در آنها متداول بود، میبایستی بزودی بصورت قید و بند غیر قابل تحلی در میآیدند. در فاصله هر چند کیلومتر يك قانون جداگانه برای حق تبدیل اسعار، مقررات دیگری برای اشتغال بحرفه، همه جا و راستی همه جا، اشکال تراشی ها، قید و بند های بیروگرایی و مالیاتی مختلف و بیشتر اوقات محدودیت های حرفه ای وجود داشتند که حتی داشتن اجازه کسب نیز قادر به برطرف کردن آنها نبود! علاوه بر این، قوانین مختلف و فراوان محلی و همچنین محدودیت های مربوط به اجازه اقامت [وجود داشت] که رای سرمایه داران غیر ممکن میساخت تا نیروهای کار را بطور دلخواه و به تعداد کافی به نقاطی منتقل سازند که معادن فلز، ذغال سنگ و نیروی آب و سایر موقعیت های مناسب طبیعی برای سرمایه گذاریهای صنعتی عرضه میکردند! اولین شرط تکامل صنعت عبارت بود از قدرت بهره کشی بی درد سرازنیروهای کار فراوان سرزمین اجدادی. ولی در هر کجای

که کارخانه دار صحن پرست، کارگران را از گوشه و کنار جمع آوری میکرد، پلیس و اداره رسیدگی بامور مستندان از راه رسیده علیه سکونت مهاجرین دست بکار میشدند. قانون حق تابعیت آلمانی و آزادی کامل مسافرت برای همه اتباع آلمان، يك قانون واحد برای کسب و تجارت، حالا دیگر فانتزی صحن پرستانه دانشجویان پرشور محسوب نمی شدند بلکه اکنون شرائط حیاتی و الزام آور صنعت شده بودند.

علاوه بر این در هر کشور و منطقه کوچک حکومتی - پول دیگر، واحد وزن و اندازه دیگر وجود داشت وجه پسا که دو یا سه نوع از آنها در يك کشور واحد مرسوم و رایج بودند. هیچ کدام از این انواع بهیضار مسکوکات، اندازه ها و اوزان در بازار جهانی معتبر شناخته نمیشدند. بنا براین جای تعجب نیست اگر تجار و کارخانه دارانی که در بازار جهانی رفت و آمد میکردند و یا با اجناس وارداتی رقابت داشتند، مجبور بودند علاوه بر این سکه ها، وزن ها، اندازه ها، های فراوان داخل کشور، ضابطین خارجی آنها را نیز استعمال کنند و [مجبور بودند] که نسخ پنبه تهیه را با پوند انگلیسی وزن کنند و پارچه های ابریشمی را با متر اندازه بگیرند و صورت حسابهای خارجی را با لیبر استرلینگ، دلار یا فرانک تنظیم کنند و چگونه میتوانستند

مؤسسات اعتباری در چنین زمینه محدود ارزی با اسکناسهایی که در اینجا گولدن* و در آنجا تالر پروسی و در کنار آنها تالر طلا، تالر $\frac{1}{3}$ جدید*، مارک بانکی، مارک جاری، سیستم بیست گلدنی نقره و سیستم بیست و چهار گلدنی نقره همراه با محاسبات مربوط به تبدیل اسعار و نوسانات نرخ ارزها - بوجود آیند. چه نیروهای بر سر این اصطکاک ها بهدر معرفت و چقدر پول و وقت صرف میشد تا بتوان سرانجام موفق بعمل این مشکلات شد و بالاخره در آلمان نیز متوجه این موضوع شدند که امروزه وقت طلا است.

صنعت جوان آلمان میبایستی در بازار جهانی امتحان خود را پس میداد و تنها به وسیله صادرات بود که میتواند رشد و رونق یابد. لازمه این کار آن بود که صنعت آلمان در خارج از کشور از مزایای حقوق بین المللی برخوردار باشد. تاجر انگلیسی، فرانسوی و آمریکائی میتواند در خارج از کشور از مزایای بیشتری برخوردار باشد تا در وطنش. سفارتخانه های آنها در صورت لزوم بخاطر آنها با در میان می گذاشتند و چنانچه ضرورت ایجاد میکرد، پای چند کشتی جنگی نیز بهمان کشیده میشد. ولی آلمانها! يك اتريش میتواند لااقل در کشورهای شرق مدیترانه تا حدودی سفارتخانه های خود متصل بشود. ولی در جاهای دیگر این نیز کمکی برای او محسوب نمیشد. اما هر کجا يك تاجر پروسی در سفارتخانه خود نسبت به اجحافات ناروا اعتراض میکرد، تقریباً همیشه باو پاسخ داده میشد: شما مستحق همین هستید، شما راجه باینجا؟ چرا در وطن خودتان نمیانید؟ اتباع سایر حکومتهای محلی آلمانی که اصلاً دارای هیچ گونه حقوقی نبودند. تاجر آلمانی بهر کجا که میرفتند تحت حمایت دولتهای خارجی فرانسه، انگلستان یا آمریکا بودند. و یا آنکه بصورت به تبعیت محل سکونت جدید خود در میآمدند (۱) و تازه اگر هم کنسولشان میخواست برای آنها کاری انجام بدهد، چه فایده ای میتواند بحال آنها داشته باشد؟ با خود کنسولهای آلمان هم، در کشورهای طوره دریا مثل واکس های دوره کرد رفتار میشد.

باین تفصیل مشاهده میشود که چگونه خواست وحدت يك "سرزمین پدری" دارای يك زمینه مادی بود. این دیگر يك تحریک به آلود جشن نوجوانان و ارتشورک [۲۴] نمیشد، "جائیکه جرات و همت در روح آلمانها میدیدند"، جائیکه همراه با آهنگ فرانسوی "نوجوان با وزش طوفان از جا کنده میشد" تا بخاطر سرزمین پدری باستقبال جنگ و مرگ برود "تاعظمت شاعرانه امپراطوری قرون وسطائی را احیا" کند و جائیکه نوجوان طوفانی، در روزگار پیری خود

(۱) در اینجا انگلیس با طراد در حاشیه کتاب نوشته است: Weerth.

بصورت يك خدمتگذار صديق و نوكر شاهزادگان مستبد، در مآد. و همچنين اين ديگر نسدای وحدت طلبانه ای نبود که حقوقدانان و ديگر ايدئالولوگهای بورژوازی جشن هاباختر [۲۵] که حالا بهرانب بیشتر بواقعیات نزديك شده بودند و بخاطر خواست خودشان آزادی و وحدت [آلمان] حلاقه داشتند و اصلا متوجه نبودند که تبدیل آلمان به جمهوری های کانتونی، بمانند سوئیس - که برای عده ای از آنها که آگاهی کمتر داشتند، ایده آل تلقی میگردد - بهمان اندازه غیر ممکن بود که سلطنت هوهن اشتاوفن ها [۲۶] برای دانشجویان فوق الذکر..

نه، این خواست جتنی بر ضرورت بلا واسطه تجاری کارخانه دار و تاجر فعال و در طریق بدور افکندن همه بتجمل های کهنه طوک الطوایفی - که از نظر تاریخی زائد شده و بصورت طامعی بر سر راه رشد آزاد، تجارت و صنعت قرار داشتند - بود و همچنین بخاطر برطرف کردن همه اصطکاکهای بهیوده ای بود که تاجر آلمانی مجبور بود ابتدا در وطن خود بر آنها فائق آید تا بتواند قدم بصحنه بازار جهانی بگذارد و این همان چیزی بود که کلیه رقبای او بر آن فائق آمده بودند. وحدت آلمان، يك ضرورت اقتصادی شده بود؛ و کسانی که اینك خواستار

آن نبودند، میدانستند که چه میخواهند. آنها به تجارت اشتغال داشتند و برای تجارت بزرگ شده و تعلیم یافته بودند. میفهمیدند که چگونه باید تجارت کنند و چگونه طرف معامله دیگران قرار گیرند. آنها میدانستند که باید خواست هایی در سطح بالا داشت و در ضمن لیسوال- ماهانه نیز آنها را تخفیف داد. آنها درباره "آلمان سرزمین پدری" و بهرآه آن همچنین در باره اشتایرلاند (۱) و تیرویل (۲) آواز میخواندند و سرود "اتریش سرزمین غنی از افتخارات و پیروزیها" و: "از طای (۳) تا صل (۴)

از اچ (۵) تا بِلِت (۶)

آلمان، آلمان بالاتر از همه چیز

بالاتر از همه چیز در جهان [۲۷] -

را میخواندند. البته آنها حاضر بودند بر سراین سرزمین پدری که بایستی مرتباً گسترش

"توضیحات ترجمه":

(۱) Steirland یا Steirmark یکی از ایالات اتریش.

(۲) Tirol یکی از ایالات اتریش.

(۳) Mass رودخانه ایست در شمال غربی اروپا.

(۴) Memel رودخانه ای در شرق اروپا که از روسیه سفید و لتونی عبور میکند.

(۵) Etsch یکی از رودخانه های نواحی جنوبی حلسه کوههای آلپ و دشت پودر ایتالیا.

(۶) Belt يك کارال طبیعی است که درهای شمال و شرق در شمال اروپا را بهم مربوط میازد.

میامت (۱) با تخفیف قابل ملاحظه - ۲۰ تا ۳۰ درصد موافقت کند. نقشه وحدت آنها آماده و قابل اجرای فوری بود. اما وحدت آلمان فقط يك مسئله مربوط به آلمان نبود. از زمان جنگهای سی ساله بعد - حتی يك موضوع مربوط به مسائل مشترك آلمان وجود نداشت كه تكلیف آن بسندون دخالت آشكار و قابل لمس بیگانگان معین شده باشد (۲). فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ بلكه فرانسویان لیالت "شلزین" را تسخیر کرد [۳۰]. فرانسه و روسیه در سال ۱۸۰۳ تجدید سازماندهی امپراطوری مقدس روم را توسط کمیسیون نمایندگان امپراطوری کلمه به کلمه دیکته کردند. سپس ناپلئون آلمانرا مطابق میل خود تنظیم کرد و بالاخره کنگره وین (۳) عمدتاً بخواست و اراده روسیه و در درجه دوم بعزت تعایل فرانسه و انگلستان آلمانرا از نو به سی و شش دولت با پیش از دو بیست ناحیه كوچك و بزرگ تجزیه کردند و خاندانهای سلطنتی آلمان در مجلس رگسبورگ [۳۱] غینا مثل سالهای ۱۸۰۲ - ۱۸۰۳ در اینراه داوطلبانه كك کردند و تجزیه آلمان را عمیق تر نمودند. علاوه بر این قطعاتی از آلمان را بشاهزادگان بیگانه تحویل دادند. بدینگونه آلمان نه تنها نتوان و در مانده شد و با مشكلات داخلی دست بگیریان گردید و از نظر سیاسی، نظامی و حتی صنعتی محكوم به بی مقداری شد، بلکه مسئله بسیار نا هنجارتر، حقی بود كه فرانسه و روسیه بر حسب عادت مكرر، در مورد تجزیه آلمان كسب کردند، كاملاً بیعتان ضوال كه فرانسه و انریش این حق را برای خود قائل بودند كه بر باقی ماندن ایتالیا بحالت تجزیه نظارت كنند. بر اساس همین حق كدائی بود كه تزار^{نیکلا} در سال ۱۸۵۰ خود را مجاز دانست كه هرگونه تغییر خود سرانه قانون اساسی [آلمان] را اكیدا ممنوع سازد و احیای بوندس تاك [مجلس فدرال] آلمان، این مظهر بی توانی را بزود تحصیل كند.

بنا بر این در راه وحدت آلمان نه فقط میامستی در برابر شاهزادگان و سایر دشمنان داخلی بلکه همچنین در برابر کشورهای خارجی نیز مبارزه میشد. و یا آنكه از کشورهای خارجی كك گرفته میشد. در آن ایام، وضع در خارج از آلمان چگونه بود؟

در فرانسه لویی بناپارت مبارزه میان بورژوازی و طبقه كارگر را مورد استفاده قرارداد تا بلكه دهقانان بهقام ریاست جمهوری برسند و با پشتیبانی ارتش به تخت سلطنت جلوس كند.

(۱) اشاره طنز آمیز به شعریست كه Ernst Moritz Arndt در سال ۱۸۱۳ سروده و ضمن آن گفته است: تا آنجا كه صدای زبان آلمانی طنین میاندازد وطن باید گسترش یابد.

(۲) در اینجا انگلس با طعنه در حاشیه نوشته است: صلح وست [۲۸] و تش [۲۹].

(۳) در اینجا انگلس با طعنه در میان سطور و متن اصلی نوشته است: آلمان - لهستان.

البته ناپلئون جدید، امپراتوری که بدست ارتش و در چهار چوب مرزهای ۱۸۱۵ فرانسه ساخته شده بود، يك نو زاد مرده موهوم بود. تولد مجدد امپراتوری ناپلئون - بمعنی گسترش و بسط فرانسه تا ساحل رودخانه راین و تحقق رؤیای هروشی شومیزم فرانسه بود. ولی لوثی بنایارت ابتدا یارای آنرا نداشت که بر راین تسلط یابد، هر نوع کوشش در این جهت موجب يك ائتلاف اروپائی علیه فرانسه میشد. برعکس این فرصت وجود داشت که موقعیت قدرت فرانسه ارتقا داده شود و ارتش با تاجهای افتخار نوینی مزین گردد. [یعنی] بوسیله هماهنگی تقریباً تمام اروپا در جنگ علیه روسیه که دوران انقلابی اروپای غربی را مورد سوء استفاده قرار داده بود تا در کمال آرامی شاهزاده نشینان اطراف رودخانه دانوب را اشغال کند و زمینه يك جنگ اشغالگرانه جدید ترکها را آماده سازد. انگلستان با فرانسه متحد شد. اتریش برای هردوی آنها مناسب بود و فقط پروس قهرمان ماب، برتانیانه روسیه که تا دیروز او را تنبیه میکرد، بوسه میزد و در يك بیطرفی متعادل بروسیه بود - باقی ماند. ولی نه انگلستان و نه فرانسه هیچکدام بطور جدی مایل به از میان بردن حریف نبودند و باین ترتیب جنگ با يك سرافکنندگی بسیار ملایم روسیه بی پایان رسید و بیک اتحاد فرانسه و روسیه علیه اتریش ختم شد. جنگ کریمه^(۱) موجب آن شد که فرانسه قدرت

(۱) جنگ کریمه يك نمایش کمدی بزرگ منحصر بفرد از آشفتگی ها بود که در شروع هر صحنه تازه ای از آن، این سؤال مطرح میشد: که چه کسی در اینجا فربه خواهد خورد؟ اما این نمایش کمدی مخارج سرسام آوری را بوجود آورد و حیات بیش از يك طبعون نفرابهدرداد. هنوز تازه جنگ براه افتاده بود که اتریش به شاهزاده نشینهای ساحل دانوب یورش برد و روسها در برابرش عقب نشینی کردند. باین ترتیب تا وقتی اتریش بی طرف باقی میماند، جنگ در اراضی مرزی روسیه علیه ترکها غیر ممکن میشد. اما اتریش برای يك جنگ در این نواحی مرزی، آماده برای انحصار بود؛ شروط بآنکه جنگ جدی باشد تا لهستان دوباره حیات خود را باز یابد و مرزهای غربی روسیه برای همیشه عقب برده شوند. در اینصورت پروس هم - که روسیه هنوز کلیه واردات خود را از طریق آن تأمین میکرد، مجبور بود در جنگ شرکت کند. آنوقت روسیه هم از راه دریا و هم از راه زمین در محاصره قرار میگرفت و مجبور بود بزودی از پای درآید. اما این منظور متعین نبود، برعکس آنها خوشحال بودند که اکنون همه خطرات يك جنگ جدی مرتفع شده است. پالمرستون (نخست وزیر انگلیس) پیشنهاد کرد که صحنه جنگ به کریمه منتقل شود و این مورد آرزوی روسیه بود. لوثی ناپلئون با اشتیاق کامل از این پیشنهاد استقبال کرد. در اینجا جنگ میتواند فقط يك جنگ ظاهری بماند و باین ترتیب رضایت همه شرکت کنندگان اصلی جلب شده بود. اما تزار نیکلا تصمیم گرفته بود در اینجا يك جنگ جدی براه بیاندازد و در این میان فراموش کرده بود که منطقه تحت سلطه او - ولو آنکه برای يك جنگ ظاهری مساعد بنظر میرسید ولی برای يك جنگ جدی نا مناسب بود. وسعت عظیم نواحی کم جمعیت، صعب العبور و از نظر منابع طبیعی فقیر

برجسته و تعیین کننده اروپا گردد و لوثی بناپارت ماجراجو را بزرگترین مرد اروپا سازد، چیزی که البته بیانگر هیچ موضوعی نبود. اما جنگ کریمه موجب آن نشد که خاک فرانسه افزایش یابد و به این جهت جنگ تازمائی را در آغوش خود ببرداند که بوسیله آن میبایستی لوثی بناپارت حرفه حقیقی خود را بعنوان "افزاینده امپراتوری" انجام دهد. مقدمه این جنگ جدید ضمن جنگ قبلی تهیه شده بود، به این ترتیب که به ساردنی اجازه داده شده بود که بعنوان یکی از اقطار امپراتوری فرانسه و بویژه بعنوان پیش قراول آن علیه اتریش به اتحادیه قدرتهای غربی به پیوندد. این امر همچنین در هنگام عقد قرارداد صلح بر اثر موافقت لوثی بناپارت با روسیه که هیچ چیز برایش باندازه تأذیب اتریش مطبوع نبود - آماده شده بود.

لوثی بناپارت اینکه بت پیروزی اروپا شده بود، نه فقط بخاطر "رهائی جامعه" در دستاورد ۱۸۵۱ [۲۳] - چیزی که در واقع، تسلط سیاسی پیروزی را از میان برد - بلکه تنها بخاطر آنکه سلطه اجتماعی آنها را نجات داده بود، نه فقط بخاطر آنکه نشان داد که چگونه میتوان حق انتخابات عمومی را تحت شرایط مناسب تبدیل بایزاری برای تحت ستم قراردادن توده ها کرد، نه فقط بخاطر آنکه تحت حکومت او صنعت و تجارت و مخصوصا اسپکولاسیون [سفته بازی] و حقه بازی های بورس بحالتیرین نقطه اوجی - که تا آنوقت سابقه نداشت رسیده

بقیه از صفحه قبل: روسیه که عوامل قدرت او در جنگ تدافعی بودند، در هر جنگ تدافعی تأثیرشان معکوس میشد و این موضوع در عرصه کریمه از همه جا بیشتر مصداق داشت. استپ های جنوب روسیه که میبایستی گورستان مهاجمین بروسیه گردند، قبرستان لشکرها روسیه شد. نیکلای (۱) با بی توجهی شقاوت آمیز و ابلهانه ای آنها [لشکرهاى روسیه] را یکی بعد از دیگری - آخرین بار در اواسط زمستان - به سپاستوپول گسیل داشت و آخرین ستونهاى ارتش - که با عجله جمع آوری و بزحمت با کترین وسائل مجهز شده بودند و از نظر مواد غذایی با کمبودهای فراوانی دست بگریبان بودند، در اثنای انتقال ب میدان جنگ دوسوم افراد خود را از دست دادند (هنگهای کالی در طوفان برف تلف شدند) - و بقیه آنها نیز توانائی آنها نداشتند که دشمنان را از سرزمین روسیه بیرون برانند. آنوقت نیکلای تپی مغز ناله یزاری کان از پای درآمد و خود را مسوم کرد. از این زمان بار دیگر جنگ بدل بیک جنگ ظاهری شد و طعنه بمقدار قرار داد صلح گردید.

(۱) پاولویچ نیکلای اول تزار روسیه که از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵ بر روسیه سلطنت کرد. بعد از فوت برادرش الکساندر اول جانشین او شده بود. جنگهای ایران و روسیه در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در دوره سلطنت این دو برادر صورت گرفت. نیکلای اول در دومین جنگ میان ایران و روسیه (۱۸۲۸-۱۸۲۹) و همچنین در جنگ با ترکیه عثمانی (۱۸۲۸-۱۸۲۹) بر مناطقی از این دو کشور دست یافت و آنها را ضمیمه خاک روسیه کرد و بعد از قیام ۱۸۳۰-۱۸۳۱ (مطمان به این کشور حمله برد و آنها بصورت یکی از ایالات روسیه درآمد. نیکلای اول یکی از محسن ترین و مستبدترین تزارهای روسیه بود و پس از شکست در جنگهای کریمه خود را کشت. "توضیح مترجم"

بود، بلکه بیش از هر چیز بخاطر آنکه بورژوازی در وجود او اولین "سیاستمدار بزرگی" را یافت که پوست و استخوانش با او یکی بود. او نیز مثل هر بورژوازی اصل، در حال صعود و ترقی بود. "هر صابونی به تنش خورده بود"، عضو سازمانهای سری ایتالیا^(۱)، افسر پیاده نظام سوئیس، همکار داوطلب پلیس مخفی انگلستان^(۲)، مقروض بر طمطراق ولی همیشه و در همه جا مدعی تاج و تخت - با گذشتهای ماجراجویانه و همراه با رسوائی اخلاقی - در همه کشورهای خود را برای سلطنت فرانسه و در دست گرفتن زمام امور اروپا آماده میساخت و بمانند بورژواهای نمونه یعنی آمریکائیانی که بوسیله یک رشته اعلام پیشستگیهای واقعی و قلابی خود را برای طیور شدن آماده میسازند - او بعنوان امپراتور نه تنها سیاست را در خدمت عواید سرمایه داری و حقه بازی بورس قرار داد بلکه سیاست را نیز کاملاً مطابق اصول بورس بازی انجام میداد و بر پایه "اصل طیت"^(۳) سفته بازی سیاسی میکرد. تجزیه آلمان و ایتالیا برای سیاست فرانسه تا آنزمان یک حق بیمان نباشده بشمار میرفت. لوئی بنیارت فوراً بآن پرداخت که این حق اساسی را قطعه قطعه بیا بیا اصطلاح در مقابل اخذ ناوانتهائی بحراج بگذارد. او آماده بود که به ایتالیا و آلمان در راه هر طرف کردن تجزیه شان کمک کند مشروط بآنکه آلمان و ایتالیا هر گاهی را که در جهت وحدت ملی بر میدارند باواگذار کردن سرزمینی باو، نوام سازند. باین وسیله نه تنها رضایت خاطر شومنیسم فرانسه جلب شد و امپراتوری فرانسه بتدریج به مرزهای ۱۸۰۱ رسید [۳۷] بلکه فرانسه نیز بار دیگر بعنوان یک قدرت ویژه آگاه و آزادی بخشنده خلقها و لوئی بنیارت بمتابه حامی و پشتیبان طیت های تحت ستم معرفی شد و همو بورژوازی آگاه و شیفته طیت، بخاطر آنکه به طرف کردن کلیه موانع تجارتی بازار جهانی شديداً منطبق با منافعش بود - یک رأی و یک زبان از این روشنگری آزادی بخشنده جهانسی بیا هلهله و شادی استقبال کرد. این

(۱) Karbonari یک سازمان مخفی سیاسی بود که در اوائل قرن ۱۹ در ایتالیا وجود داشت و اعضای آنرا نمایندگان بورژوازی شهری، اشراف بورژوا شده، افسران خرد بورژوازی و دهقانان تشکیل میدادند که خواهان وحدت ملی و استقلال ایتالیا بودند.

(۲) لوئی ناپلئون در سال ۱۸۴۸ ضمن اقامتش در انگلستان داوطلبانه به خدمت نیروی ذخیره پلیس که از افراد شخصی تشکیل میشد، درآمد. و در عملیاتی که برضد تظاهرات کارگران در ۱۸ آوریل ۱۸۴۸ صورت گرفت، شرکت نمود.

(۳) "پرنسیب طیت": اشاره بشماره ای است که محافل حاکمه امپراتوری دوم فرانسه عنوان کرده بودند و در اینجا در رابطه با ادعای لوئی ناپلئون در مورد ادعای "ناجی طیتها" بودن او میآید. چیزی که بهیچ وجه با محترم شمردن اصل طیت و نجات طیتها سروکار نداشت.

موضوع از ایتالیا شروع شد (۱) در این جا اتریش از سال ۱۸۴۹ بطور نامحدودی تسلط داشت و اتریش در آن زمان بزرگ‌هاکار (۲) عمومی اروپا بود. ناچیز بودن نتایج جنگ کریمه - به عدم قاطعیت قدرتهای غربی که خواهان يك جنگ ظاهری بودند، نسبت داده‌شد، بلکه به روش غیر مصطانه اتریش ربط داده شد؛ چیزی که تقصیر آن صرفاً متوجه خود قدرتهای غربی بود؛ ولی بعلمت یورش اتریشی‌ها به نواحی اطراف پروت (۳) - بجای سیاس از کلمی که روسیه در مورد مجارستان در سال ۱۸۴۹ به آنها کرده بود - روسیه آنچنان جریحه دار شده بود که با وجود آنکه این یورش موجب نجات خود او شده بود، با شادمانی از هر خطای به اتریش استقبال می‌کرد. روی پروس دیگر حساب نمیشد و در کنگره صلح پاریس بطور جدی به بازی گرفته نشد. بدینگونه جنگ برای آزادگان ایتالیا (تا دریای آدریاتیک) با همکاری روسیه طرح‌ریزی و در بهار سال ۱۸۵۹ آغاز شد و در تابستان در ناحیه مین چیو (۴) پایان رسید. اتریش از ایتالیا بیرون رانده نشد و ایتالیا به هدف "آزاد تا دریای آدریاتیک" و وحدت ملی نائل نیامد. ساردرنی مناطقی را همچنگ آورد و فرانسه ساوین ونیس را تصاحب کرد و باین وسیله در برابر ایتالیا برزها سال ۱۸۰۱ [۲۸] رسید.

اما ایتالیائیها از این بابت راضی نبودند. در آن هنگام هنوز مانوفاکتور حقیقی در ایتالیا سلط بود و صنعت بزرگ هنوز در قنفاق قرار داشت. طبقه کارگر تاحد و زیادی هنوز بیخانمان و پرولتاریاریزه نشده و در شهرها هنوز صاحب وسائل تولید خود بود و در روستاها، کار صنعتی، حرفه جنبی دهقانان خرده مالک و یا اجارهدار را تشکیل میداد. باین جهت نیروی بورژوازی

(۱) در اینجا انگلس با داده در حاشیه نوشته است: اورسینی.

Felice Orsini (۱۸۱۹-۱۸۵۸) بورژوا دمکرات ایتالیائی و طرفدار رژیم جمهوری؛ شرکت کننده در جنگهای استقلال جوانه و وحدت طلبانه ایتالیا. او در سال ۱۸۵۸ قصد ترور ناپلئون - سوم را داشت ولی موفق بکشتن او نشد و خود بقتل رسید. این اشاره ظاهراً بیان طنز آمیزی از جانب انگلس است.

(۲) بزرگ‌کردان: در میان قوم بنی اسرائیل در عهد باستان رسم بود که هر سال در روزی بنام عید استغفار، رتان بزرگ، طی مراسم خاصی، تمام گناهان قوم یهود را بگردن بزی میانداخت و آنرا دریابان بی آب و علف رها میکرد. این اصطلاح امروز در زبانهای اروپائی در مورد شخصی بکسار می‌رود که همیشه گناه دیگران و مسئولیت دیگران را بگردن او می‌اندازند و او را بزرگ‌کردان خسود می‌سازند. این توضیح از صفحه ۷ کتاب "هیچده هم بروم لوتی بنایارت" ترجمه محمد پور هرمان نقل شده است.

(۳) Pruth: نام یکی از رودخانه های جنبی دانوب است که در رومانی امروز جریان دارد.

(۴) Mincio: زبانه ای است از دریاچه ای که در شمال ایتالیا قرار دارد و پروتخانه پو می‌ریزد.

هنوز در اثر تضاد با يك پرولتاریای مدرن، آگاهی طبقاتی یافته، درهم شکسته نشده بود و از آنجا که تجزیه ایتالیا فقط نتیجه سلطه بیگانه اتریش بود - که تحت حمایت او، شاهزادگان ناهنجاری حکومتی را با آخرین درجه رسانده بودند - اشراف زمیندار بزرگ و نودهای شهرنشین، از پوزواری به عنوان پیش‌آهنگ استقلال ملی طرفداری میکردند. البته سلطه بیگانه در سال ۱۸۵۹ بجز در و نیز از میان رفته بود و دخالت‌های بی‌تشری در ایتالیا، توسط فرانسه و روسیه غیرممکن شده بود و هیچ کس از آن وحشتی نداشت. ایتالیا در شخص گاریبالدی قهرمانی با خصالت‌های باستانی یافت که میتواند معجزاتی انجام بدهد و معجزاتی هم انجام داد. او با هزار جرّیک فدائی، حکومت سلطنتی ناپل را سرنگون ساخت، وحدت ایتالیا را حقیقتاً تحقق بخشید و تار و پود صفت سیاست بنیادینی را پاره کرد. ایتالیا آزاد شده و حقیقتاً وحدت یافته بود؛ اما نه بوسیله فداکاران لوثی بنیادین، بلکه بوسیله انقلاب.

از زمان جنگ ایتالیا - سیاست خارجی امپراتوری دوم فرانسه، دیگر برای هیچ کس راز پنهانی به شمار نمی‌آمد. آنهایی که ناپلئون کبیر را شکست داده بودند میبایستی یکی بعد از دیگری تأدیب میشدند. روسیه و اتریش سهم خود را دریافت داشته بودند و حالا نوبت پروس فرارسیده بود و پروس بیش از هر زمان دیگر مورد نفرت قرار داشت. سیاست پروس در اثنای جنگ ایتالیا - جن‌آمیز و رقت‌آور بود - عیناً مثل زمان صلح بازل در سال ۱۷۹۵ [۳۹]، در اثر "سیاست دست آزاد" [۴۰] کار بآنجا کشیده بود که پروس در اروپا کاملاً تنها و منزوی مانده بود و تمام همسایه‌های کوچک و بزرگش از عقوبتی که بآن گرفتار آمده بود احساس شادمانی میکردند. دست او فقط باز بود تا ساحل چپ رودخانه راین را تقدیم فرانسه کند.

حالا در نخستین سالهای بعد از ۱۸۵۹ همه جا این اعتقاد گسترش یافته بود که کاره چپ رودخانه راین بطور نجات‌ناپذیری تحت نفوذ فرانسه درآمده است و این اعتقاد در نواحی راین از همه جا بیشتر بود. با وجود آنکه کسی آرزوی آنرا نداشت ولی بوضوح مشاهده میشد

(۱) Giuseppe Garibaldi (۱۸۰۷-۱۸۸۲) قهرمان ملی ایتالیا. او متولد شهر نیس بود و در سالهای پنجاه و شصت قرن نوزدهم رهبری مبارزات استقلال جویانه و وحدت طلبانه مردم ایتالیا را در دست داشت. او در ابتدا افسر نیروی دریایی و یکی از فرماندهان نظامی با استعداد بود. در سال ۱۸۴۸ علیه اتریش جنگید و یکسال بعد قیام رم علیه فرانسه را رهبری کرد. سپس با آمریکا تعهد شد و پس از مراجعت از آنجا بار دیگر در عطیات نظامی و فعالیتهای سیاسی شرکت کرد و در سال ۱۸۶۰ جنگ انقلابی جنوب ایتالیا را رهبری کرد. او مدتی نماینده مجلس ایتالیا بود.

"توضیح مترجم"

که يك مصيبت گریزناپذیر در شرف وقوع است - و اگر حقیقت را بخواهیم از این بابت نیز بحث و هراسی وجود نداشت. خاطرات مربوط به زمان تسلط فرانسویان که واقعا آزادی را بارمنان آورد، بودند در دهقانان و خرده بورژوازی دوباره زنده شد. بورژوازی و آریستوکراتهای مالی - خصوصا در کلن که تا کنون در دغل بازیهای بانكهای رهنی پاریس و سایر مؤسسات متقلب بنیادینی، شرکت داشتند، با فریاد بلند خواستار پیوستن به فرانسه بودند (۱).

ولی از دست دادن ساحل چپ راین نه تنها موجب تضعیف پروس میشد بلکه به معنی تضعیف آلمان نیز بود و آلمان بهر از هر زمان دیگر تجزیه شده بود. اتویش و پروس - بعلمت بیطرفی پروس در جنگ ایتالیا - بهر از هر زمان دیگر نسبت بهم بیگانه شده بودند. شاهزاده نشینان کوچک نیمه بیهناک و نیمه خرسند، به لوثی ناپلئون به عنوان حامی يك اتحادیه جدید در ناحیه راین، چشم دوخته بودند [۱۱]. این وضع آلمان رسمی بود و آنها در لحظاتی که تنها اتحاد همه نیروهای ملت میتوانند خطر از هم گسیختگی را برطرف سازد. اما متحد ساختن کلیه نیروهای ملت چگونه امکان پذیر بود؟ بعد از آنکه کوششهای سال ۱۸۴۸ که همه تفسیرها بدون استثنا بهم بودند و با عدم موفقیت روبرو شدند - گرچه درست بهمین علت برخی ناروشتیها و ابهامات نیز از میان رفتند - سه راه باز بود.

اولین راه - اتحاد واقعی بوسیله از میان برداشتن کلیه دولتهای منفرد و بنابراین راه گشاده انقلابی بود. این راه همین اواخر در ایتالیا به هدف منتهی شده بود. سلسله‌سازوی بانقلاب پیوسته و به این وسیله بتاج و تخت سلطنتی ایتالیا نائل آمد. ولی خاندان سلطنتی ما - هوهن تسولرن - و حتی جسورترین سیاستمداران آن از قبیل بیسمارک مطلقا از دست یازیدن باینگونه اقدامات نه‌برآمیز عاجز بودند. ملت میبایستی خود همه چیز را در دست میگرفت و میتواند در جنگ بر سر ساحل چپ رودخانه راین، اقدامات لازم را بعمل آورد. عقب نشینی اجتناب ناپذیر پروسها بآن سوی رودخانه راین، جنگی که در کنار قلاع و استحکامات جنگی راین جریان داشت و سپس خیانت غیرقابل تردید شاهزادگان جنوب آلمان - کفایت میکرد تا بیک جنبش ملی - که تمام اقتصاد خاندانهای سلطنتی در برابر آن لگدکوب میشد - تسويع گردد.

(۱) انگلس در پائین متن اصلی کتاب نوشته است:

مارکس و من در مشاهدات محلی خود بجزاآت باین اعتقاد رسیده بودیم که در آن ایام نظر و تمایل عمومی در منطقه راین چنین بود. صاحبان صنایع ساحل چپ راین ضمن مطالب دیگر از من سؤال میکردند که: صنایع آنها تحت مقررات و تعرفه های گمرکی فرانسه چه وضعی خواهند داشت؟

آنوقت لوئی ناپلئون اولین کسی بود که شخصیتش را غلاف میکرد. برای امپراتوری دوم (فرانسه) فقط حکومت‌های ارتجاعی میتوانند به عنوان حریف مناسب باشند تا بتوانند در مقابل آنها به عنوان ادامه دهنده انقلاب فرانسه و به عنوان ناجی ملت‌ها، تجلی نمایند. او در برابر ملتی که در جریان انقلاب قرار داشت بی توان بود و انقلاب پیروز ضد آلمان میتواند حتی ضربه‌ای برای سقوط نظام امپراتوری فرانسه باشد. این مناسب‌ترین حالت بود. در نامناسب‌ترین حالات - وقتی که خاندان سلطنتی بر جنبش تسلط یافتند و موقتا ساحل چپ رودخانه را بین بدست فرانسه افتاد - خیانت فعالانه و منفعلانه خاندانهای سلطنتی در انظار همه جهانیان بر ملا شد، یک وضع اضطراری بوجود آمد که جز انقلاب و تاراج کردن همه شاهزادگان و ایجاد جمهوری ضد آلمان راه نجات دیگری را باقی نمی گذاشت.

اوضاع بدینگونه بود که اینراه فقط در صورتیکه لوئی بناپارت بخاطر مرزهای ناحیه راین جنگ را آغاز میکرد، میتواند منجر به وحدت آلمان گردد. ولی این جنگ بدلائلی که بزودی ذکر خواهند شد، صورت نگرفت. البته باین وسیله مسئله وحدت ملی نیز به عنوان مسئله حیاتی مانع ناپذیری - که سیایستی از امروز بفردا حل شود - اهمیت خود را از دست داد و یکطرفه سقوط گرفتار شد. ملت میتواند مدتی بانتظار بنشیند.

راه دوم - اتحاد تحت سیادت اتریش بود. این کشور در سال ۱۸۱۵ وضعی را که به علت جنگهای ناپلئون بر او تحمیل شده و تمامیت ارضیش را بصورت سرزمین جمع و جور و شراکی در آلوده بود - با میل و رغبت محفوظ نگاه داشت و دیگر ادعائی برای بازیگری گرفتن تصرفات سابق خود، در جنوب آلمان نداشت و تنها بالحقاق نواحی قدیمی یا تازه ای که از نظر جغرافیائی و استراتژیک یا هسته مرکزی سلطنتی اش در انطباق بودند، قانع بود.

تفکیک آلمان - اتریش از سایر مناطق آلمانی که بوسیله گمرکات ژوزف دوم (۱) آغاز شده و در اثر اقتصاد پلیسی فرانس اول (۲) در ایتالیا تنگید یافت و به علت تلاشی شدن امپراتوری آلمان [۴۲] و اتحادیه راین بنقشه اوج خود رسیده بود - بعد از ۱۸۱۵ نیز عملاً بقوت خود باقی ماند.

(۱) ژوزف دوم (۱۷۴۱ - ۱۷۹۰) پسر ماریا تریزا، ملکه مکتدر اتریش، بود. از سال ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ امپراتور اتریش و از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ مقام امپراتوری مقدس رومی ملت آلمانرا به عهده داشت.

(۲) فرانس اول (۱۷۸۸ - ۱۸۳۵) از ۱۸۰۴ تا ۱۸۳۵ امپراتور اتریش و از ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۶ با نام فرانس دوم، امپراتوری مقدس رومی ملت آلمان را به عهده داشت.

مترنخ کشور خود را در مرز آلمان بصورت دیوار چین محدود ساخت. گمرکات از ورود محصولات مادی و سانسور از ورود محصولات معنوی آلمان جلوگیری میکردند. کنترل بی نام و نشان همراه با فشار و ترور پاسپورتها رفت و آمد های افراد را محدود به حداقل ممکن کرد. در داخل استبداد تجاوزگرانهای را که حتی در آلمان نظیرنداشت از هر کس و حتی ناچیزترین حرکت سیاسی حفظ میکرد. باین ترتیب سبب اتزیش از مجموعه جنبش بورژوا - لیبرال آلمان مطلقا بدور ماند. با حوادث سال ۱۸۴۸ لاقلا دیوار معنوی تا حدود زیادی فرو ریخت. البته رویدادهای آن سال و نتایجش برای نزدیک ساختن اتزیش بسایر قسمتهای آلمان، کمتر مناسب بود و اتزیش بر عکس هر چه بیشتر بر روی موضع مستقل قدرت بزرگ خود، با فشاری میکرد و بدینگونه بود که علیرغم محبوبیت سربازان اتزیشی و مورد تسخیر و تصرف بودن سربازان پروس محافظ استحکامات دفاعی اتحادیه [حکومتهای آلمانی] (۲) و علیرغم آنکه اتزیش در تمام نواحی جنوبی و غربی آلمان - که عمدتا کاتولیک بودند - دارای محبوبیت و احترام بود، مع الوصف هیچ کس - باستثنای تقریبا چند شاهزاده نشین کوچک و متوسط آلمانی - بطور جدی اندیشه اتحاد آلمان تحت سیادت اتزیش را در سر نمی پروراند.

طور دیگری جز این نیز نمیتوانست باشد. با وجود آنکه اتزیش با آرای رویاهای شاعرانه امپراتوری را پرورش میداد - خود غیر از این چیزی نمیخواست. مرز گمرکی اتزیش با گذشت زمان، تنها دیوار فاصل مادی بود که در داخل آلمان باقی مانده بود و بهمین جهت بمراتب شدیدی احساس میشد. سیاست قدرت بزرگ مستقل - اگر بقیمت قدا شدن منافع آلمان و در جهت منافع خاص اتزیش و بنابراین ایتالیا و مجارستان و غیره صورت نمیگرفت - مفهومی نداشت. اتزیش بعد از انقلاب نیز کافی السابق در میان حکومتهای آلمانی مرتجع ترین و سرسخت ترین مخالف جریانات مدرن، باقی مانده و علاوه بر این، تنها قدرت بزرگ اختصاصا کاتولیکی بود که هنوز وجود داشت. هر قدر حکومت بعد از مارس (۳) بیشتر در جهت اقتصاد مذهبی کلیسایی کوشش میکرد، بهمان اندازه همونی [سرکردگی] او نسبت به کشوری که دو سوم جمعیت آن پروتستان بودند، غیر ممکن تر میشد. و بالاخره وحدت آلمان تحت سیادت اتزیش، تنها بوسیله تلاشی ساختن پروس امکان پذیر بود. این موضوع اگر چه فی نفسه برای آلمان يك بدبختی محسوب نمیشد، مع الوصف تلاشی

(۲) منظور استحکاماتیست که اتحادیه در مرز فرانسه داشت و سربازان آنها را عمدتا افراد ارتش کشورهای بزرگ اتحادیه و مخصوصا پروس و اتزیش تشکیل میدادند.

(۳) حکومت بعد از مارس: منظور دولت ارتجاعی شاهزاده شوارتسن برگ است که در نوامبر ۱۸۴۸ بعد از شکست قیام توده های ۳ مارس در وین ۱۸۴۸ که بوسیله انقلاب بورژوا - دموکراتیک بوجود آمده بود، میباشد.

شدن پروس توسط اتریش به همان اندازه شوم و مصیبت بار بود که تلاشی شدن اتریش بدست پروس. آنهم قبل از پیروزی قریب الوقوع انقلاب در روسیه (انقلابی که تلاشی اتریش را امری زائد میساخت زیرا که در این صورت اتریش زائد شده - خود بخود از هم می پاشید) .

مختصر آنکه: وحدت آلمان تحت سیادت اتریش يك رویای شاعرانه بود و هنگامیکه شاه - زاده نشینان کوچک و متوسط آلمان بمسال ۱۸۶۳ در فرانکفورت گرد هم آمدند تا فرانس جوزف^(۱) امپراتور اتریش را بعنوان آلمان اعلام دارند، این مطلب باثبات رسید. پادشاه پروس از شرکت در این مجمع خود داری کرد و کمدی امپراتوری با خواری و ذلت نقش بر آب شد [۴۳] باقی میماند راه سوم: یعنی وحدت آلمان تحت ریاست پروس. و این موضوع - از آن نظر که حقیقتاً صورت گرفت - ما را از حوزه اسپیکولاسیون [گمان مطلوب] دوباره بزمین محکم و گرچه ناهموار علی^{ست} واقع بینانه " باز میگرداند [۴۴] . پروس - از زمان فریدریش دوم - (۲)، آلمان و همچنین لهستان را سر زمین های قابل تصرفی تلقی میکرد که میتوان از آنها هر اندازه که امکان پذیر باشد، بهچنگ آورد و در این رابطه بدیهی است که میبایستی با دیگران بر سر تقسیم کنار میآمد. از سال ۱۷۴۰ تقسیم آلمان با کشور های خارجی - در ابتدا با فرانسه - (مشغله آلمانی) پروس شده بود. (من فکر میکنم که در بازی قطار شط شرکت خواهم کرد و در صورتیکه آسپای برنده نصیب من بشوند میتوانیم بازی را شروع کنیم) . اینها لگاتی بودند که فریدریش بهنگام اقدام به اولین جنگ خود (۳)، در موقع تودیع به فرستاده مخصوص فرانسه، اظهار داشت. به پیروی از این (طایفه آلمانی) بود که پروس بهنگام صلح بازل در سال ۱۷۹۵ بآلمان خیانت کرد و در مقابل اطمینان خاطری که در مورد بسط و توسعه ارضی باو داده شد (قرارداد مورخ ۵ اوت ۱۷۹۶) از پیش

(۱) فرانس جوزف اول: امپراتور اتریش (۱۸۳۰ - ۱۹۱۶) که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۹۱۶ بر اتریش سلطنت کرد.

(۲) فریدریش دوم (فریدریش کبیر) (۱۷۱۲ - ۱۷۸۶) پادشاه پروس که از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر پروس سلطنت کرد.

(۳) در زمان جنگ وراثت اتریش (۱۷۴۰ تا ۱۷۴۸) پروس ایالت شلزی را که متعلق به اتریش بود تصرف کرد. جنگ وراثت اتریش بعد از مرگ کارل ششم پادشاه این کشور و رسیدن دخترش ماریاتریزیا بسلطنت رخ داد و علت آن ادعاهائی بود که گروهی از کشورهای فئودالی اروپا و مخصوصاً پروس بر سر مالک تحت سلطه خاندان هابسبورگ داشتند. فریدریش دوم در سال ۱۷۴۰ ایالت شلزی را تصرف شد. در این جنگ فرانسه بجانبداری از پروس و انگلستان که رقیب اقتصادی فرانسه بود برای تضعیف او بمنفع اتریش وارد جنگ شد. علاوه بر این روسیه، هلند و ساردنی از نظر نظامی و دیپلماتی به اتریش کمک میکردند. فریدریش دوم ضمن این جنگ دوبار بمتحدین خود خیانت کرد.

با واگذاری ساحل چپ رودخانه راین به فرانسه موافقت کرد و توسط مجمع نمایندگان - که بدستور فرانسه و روسیه تشکیل شده بود - پاداش خیانتش به آلمان را دریافت نمود [۴۴] و در سال ۱۸۰۵ - بحضرت آنکه ناپلئون وده هانوفر را - طعمه ای که او همواره در کمینش بود - باور داد، بار دیگر به متحدین خود روسیه و اتریش خیانت کرد، ولی آنچنان گرفتار زیرکی اهلپانه خود شد که معذالک بجنگ با ناپلئون در افتاد و در پنا (۱) ناپیی را که مستحق آن بود، دریافت کرد [۴۵]. تحت تاثیر خاطره این عبرت، فریدریش ویلهلم سوم (۲) میخواست حتی بعد از پیروزیهای ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ از همه نواحی مرز غربی آلمان چشم پوشی کند، و به تصاحب شمال آلمان قناعت ورزد و همانند اتریش حتی الاطكان از آلمان کنار بکشد - چیزی که موجب میشد که تمام آلمان غربی به یک اتحادیه جدید راین - که تحت الحایه فرانسه یا روسیه میگردد - مبدل شود. این نقشه با موفقیت روبرو نشد و کاملاً برخلاف اراده پادشاه، ایالات وستفالن و راین و باین ترتیب (جمهوریت آلمانی) تازه ای باو تحمیل شد.

حالا دیگر بطور کلی موضوع الحاقی - بااستثنای خریداری کردن برخی سرزمین های کوچک - منتهی شده بود. در درون کشور اقتصاد یونکر - بوروکراسی دو باره رونق گرفت، وده - هائی که در لحظات تلخ اضطرار در مورد قانون اساسی بطلت داده شده بودند - لجوجانه شکسته شدند. ولی با وجود همه اینها بورژوازی در پروس نیز دائماً در حال ترقی بود، زیرا که اکنون بدون صنعت و تجارت حتی دولت مغرور و از خود راضی پروس نیز ارزشی برابر صفر داشت. بیابستی بر خلاف میل درونی آهسته آهسته بمقادیر ناچیز امتیازات اقتصادی به بورژوازی داده میشد. از یک جهت دادن این امتیازات باین منظور بود که (جمهوریت آلمانی) پروس مورد پشتیبانی قرار گیرد؛ باین ترتیب که پروس - بخاطر از بین بردن مرزهای گمرکی بیگانهای که میان دو نیمه کشورش وجود داشتند - کشورهای مجاور مربوطه آلمانی را دعوت باتحاد گمرکی کرد. بدینگونه اتحاد گمرکی - که تا سال ۱۸۳۰ یک آرزوی قلبی بود - (فقط همین - دارشانات (۳) بآن ملحق شد) - بعداً بعلت سرعت سیاسی - اقتصادی بیشتری - بزودی بزرگترین بخش داخلی آلمان را از نظر اقتصادی به پروس ملحق ساخت [۴۶]. ایالات غیر پروس تا سال ۱۸۴۸ از این اتحادیه گمرکی بر کنار ماندند.

(۱) Jena : شهری در آلمان شرقی کنونی.
 (۲) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۷۷۰ - ۱۸۴۰) که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰ بر پروس سلطنت کرد.
 (۳) Hessen-Darmstadt : یکی از حکومت های مرکزی آلمان بود. " توضیح مترجم "

اتحادیه گمرکی برای پروس موفقیت بزرگی محسوب میشد و کمترین خاصیت آن پیروزی بر نفوذ اتریش بود. موضوع عده این بود که [اتحاد گمرکی] تمام بورژوازی دولتهای کوچک و متوسط [آلمان] را طرفدار پروس کرد. بااستثنا ساکسن (۱) هیچ دولت کوچک آلمانی دیگری وجود نداشت که صنعت آن حتی تقریباً باندازه پروس تکامل یافته باشد. این موضوع نه صرفاً به علت شرائط اولیه طبیعی و تاریخی بلکه به علت حوزه گمرکی و بازار داخلی وسیع تر بود و هر قدر اتحادیه گمرکی بیشتر توسعه می یافت و دولتهای کوچک بیشتری را در این بازار می پذیرفت، بهمان اندازه بورژوازی در حال تکوین این دولتهای کوچک بیشتر عادت میکرد که به پروس به عنوان پیشقراول اقتصادی و گاه نیز سیاسی خود، بنگرد و بهمان ترتیب که بورژواها آوازه خوانی میکردند؛ پرفسورها نیز زوزه می نمودند. آنچه را که طرفداران هگل در برلن از جنبه فلسفی تعیین میکردند - و مشعر بر رسالت پروس برای رهبری آلمان بود - در هایدلبرگ شاگردان مکتب شلوسر (۲)، مخصوصاً کرونیوس (۳) و هونز (۴) بخاطرش دست بتظاهرات میزدند. طبیعی است در این رابطه شرط لازم این بود که پروس کلیه سیستم سیاسی خود را تغییر بدهد و خواستههای ایدئولوگهای بورژوازی را تحقق بخشد. *

(۱) Sachsen : یکی از ایالات شرقی آلمان .

(۲) Georg Wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مهمترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان (ایدئالیست عینی Objective Idealist) که بوسیله سیستم هگل بنقطه اوج خود نائل آمد. در سیستم فلسفی هگل برای اولین بار تمام جهان طبیعی، تاریخی و معنوی بعنوان یک پروسه (فرآیند) یعنی در مفاهیم حرکت، تحول، تغییر شکل و تکامل دائمی معرفی میشود؛ او سعی کرده است که پیوند درونی را در این حرکت و تکامل باثبات برساند. "تفسیر از انگلس"

(۳) Friedrich Christoph Schlosser (۱۷۷۱-۱۸۶۱) یکی از بزرگترین تاریخ دانان عصر خود بود. آثار او آغشته به ایده های روشنگرانه بورژوازی انقلابی قرن هیجدهم است که در آنها از موضع دمکراسی و لیبرالیسم در دوره ای که شدیدترین ارتجاع حکومت میکرد، سرنوشت توده های خلق و جنبش تودهای را بطور وسیع و قابل درکی مورد بررسی قرار میدهد. او نویسنده "تاریخ جهانی برای خلق آلمان" میباشد که شامل ۱۸ جلد است.

(۴) Georg Gottfried Gervinus (۱۸۰۵-۱۸۷۱) تاریخ دان و سیاستمدار بورژوا، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

(۵) Ludwig Haeuser (۱۸۱۸-۱۸۷۷) تاریخ دان و سیاستمدار لیبرال، استاد دانشگاه هایدلبرگ.

* روزنامه "راینیشه تسايتونگ" (۱) سال ۱۸۴۲ مسئله هژمونی [سرگردگی] پروس را از این موضع مورد بحث قرار داد. کرونیوس در تابستان ۱۸۴۳ در اوست افده (۲) بمن اظهار داشت: پروس باید در رأس آلمان قرار گیرد ولی برای این منظور سه چیز ضروریست: پروس باید یک قانون اساسی تدوین کند، باید بمطهرات آزاد روی دهد و باید یک سیاست خارجی بوی خاصیت دار را در پیش بگیرد. "توضیح انگلس"

(۱) Rheinische Zeitung روزنامه ای بود که مارکس و انگلس در کلن منتشر میکردند و پس از مدتی کوتاه توقیف شد. (۲) Ostende بندری در بلژیک. "توضیحات مترجم"

البته همه اینها بخاطر علاقه خاص به دولت پروس صورت نگرفت و مثل ایتالیا نبود که بورژوازی پیه موت (۱) را پس از آنکه آشکارا در رأس جنبش ملی و مشروطه طلب قرار گرفت - بعنوان دولت اصلی پذیرفته باشند. نه این امر به طیب خاطر، صورت نگرفت. بورژواها، پروس را بعنوان بلای کوچگری تلقی میکردند: زیرا اتریش آنها را از بازار خود محروم ساخته بورژوازی در مقام مقایسه با اتریش - دست کم بخاطر خست پول دوستانه اش تا حدودی دارای خصلت بورژوازی بود. پروس نسبت به کشورهای بزرگ دیگر از نظر دو ضابطه خوب خود، پیشی گرفته بود: قانون نظام وظیفه عمومی و تعلیمات اجباری همگانی. پروس این ضوابط را در ایام یاس و توبه و غیر عادی، مرسوم ساخت و در ایام مساعدتر باین قناعت کرد که بوسیله اجرای افعال کارانه و لجن مال کردن عدی آنها، از خطری که میتوانست در شرائط خاصی از جانب آنها مطرح گردد، جلوگیری نماید. البته اینها همچنان روی کاغذ باقی ماندند و بدینوسیله پروس امکان حاصل کرد که انرژی پتانسیلی را که در توده ملت غلیان یافته بود، بتواند روزی به آن درجه تقویت نماید که برای جمعیتی با همین تعداد در هیچ کجا قابل دسترسی نباشد. بورژوازی با این دو ضابطه روبرو بود: خدمت وظیفه یکساله‌ای که برای همه افراد وجود داشت و مشمول پسران بورژواها نیز میشد - از سال ۱۸۴۰ آسان شده و معافیت از آن با دادن رشوه، کار ساده‌ای شده بود، علاوه براین حتی ارتش هم در آن ایام برای افسرانی که از محافل تاجر و کارخاندار، بخدمت نیروی دفاع کشوری، فراخوانده میشدند، ارزش چندانی قائل نبود.

تعلیمات اجباری که بطور غیرقابل انکاری موجب آموختن میزان معینی از معلومات ابتدائی برای گروه گنری شده بود و بعالیترین درجه برای بورژوازی مفید بود، با پیشرفت صنعت بزرگ سرانجام حتی ناکافی هم بود. (۲)

مخارج سنگین این دو ضابطه (۳) که موجب بالا رفتن شدید مالیاتها شده بود، بهرآز هر چیز موجب شکایت خورده بورژوازی گردید. بورژوازی در حال ترقی، پیش خود حساب میکرد که هزینه‌های گشوده ولی اجتناب ناپذیری که برای دست یافتن بموضع قدرت بزرگ آینده، الزامآور شده‌اند، در اثر سود افزایش یافته - بخوبی نوازن خواهد یافت. مختصر آنکه: بورژواهای آلمانی

(۱) Piemonte: سرزمینی صنعتی در شمال ایتالیا، شامل قسمت غربی جلگه یونواحی آلب مجاورش.

(۲) حتی در زمان مبارزه فرهنگی [۴۷] کارخانداران منطقه راین در حضور من شکایت و گلایه میکردند که نمیتوانند کارگران قابل و برجسته را بعلت فقدان معلومات تحصیلی کافی شان، ب مقام سرکارگری ارتقاء دهند. این موضوع مخصوصا در مناطق کاتولیک نشین بیشتر صحت داشت.

(۳) در اینجا انگلس در حاشیه کتاب نوشته است: مدارس متوسطه برای بورژواها.

در باره الطاف پروس نصورات موهومی بخود راه نداده بودند و اگر از سال ۱۸۴۰ سرکردگی [هونی] پروس نزد آنها دارای اعتباری شد، بعلمت و در مقیاسی بود که بورژوازی پروس در نتیجه تکامل سریع اقتصادیش - خود را از نظر سیاسی و اقتصادی در رأس بورژوازی آلمان، قرار داده بود؛ بعلمت و در مقیاسی بود که روتک (۱) و ولکر (۲) وابسته به نظام کهنه جنوبی تحت الشعاع کامپهاوزن (۳) و هانزلمان (۴) و میلده (۵) متعلق به پروس شمالی و حقوق دانان و پروفیسورها، تحت الشعاع تجار و کارخانهداران قرار گرفتند.

علا، در سالهای آخر قبل از ۱۸۴۸ لیبرالهای پروس - مخصوصا در ناحیه راین - بهک هاله انقلابی را لمس میکردند که با احساس لیبرالهای کانتونی جنوب [۱۸۴۸] کاملاً تفاوت داشت. در آنزمان روتا از بهترین ترانه های ملی سیاسی - که از قرن شانزدهم به بعد نظیر آنها وجود نداشت - ساخته شدند. یکی ترانه چش (۶) شهردار و دیگری ترانه علیاصفدره دروسته فشرنیک (۷) بود که گستاخی های محتوای آن موجب اشمزاز سالخوردگان امروزی که خودشان در ۱۸۴۶ ضنا - قانه میخواندند.

آیا کسی وجود دارد که تا بحال

باندازه شهردار چش بدشانشی آورد باشد؛

چون آن مرد چاق را (۸)

(۱) Karl von Rotteck (۱۷۷۵-۱۸۴۰) : تاریخ نویس و سیاستدار متنفذ ایالات جنوبی آلمان، استاد دانشگاه و رهبر لیبرالهای رادیکال و نویسنده ۶ جلد کتاب "تاریخ عمومی".

(۲) Karl Theodor Welcker (۱۷۹۰-۱۸۶۹) دوست و همکار روتک که باتفاق او ۱۵ جلد کتاب "دائرة المعارف دولتی" را نوشت.

(۳) Rudolf Camphausen (۱۸۰۳-۱۸۹۰) بانکدار، یکی از رهبران بورژوازی لیبرال در ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر پروس بود و سیاست خیانت آمیز زدو بند با نیروهای ضد انقلابی را در پیش گرفت.

(۴) David Hansemann (۱۷۹۰-۱۸۶۴) سرمایه دار بزرگ، رهبر برجسته بورژواهای لیبرال ناحیه راین، مدت کوتاهی وزیر دارائی بود و در سیاست زدو بند با نیروهای ضد انقلابی باتفاق کامپهاوزن، شرکت کرد.

(۵) Karl A. Milde (۱۸۰۵-۱۸۶۱) کارخانهدار لیبرال آلمانی که مدت کوتاهی رئیس کنگره ملی پروس و وزیر بازرگانی بود.

(۶) Heinrich Ludwig Tschsch (۱۷۸۹-۱۸۴۱) شهردار استورک Storkow

(از ۱۸۳۲ تا ۱۸۴۱)، دیکرات، او قصد جان فریدریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را کرد ولی موفق نشد و اعدام گردید.

(۷) Droste Vischering (۸) - وصف دریدریش ویلهلم است.

از دو قدی هم نمیتواند بزند .

البته همه اینها میبایستی بزودی تغییر می یافت . انقلاب فوریه اتفاق افتاد و روزهای مارس ۱۸۴۸ و انقلاب ۱۸ مارس برلین فرارسیدند . بورژوازی پیروز شده بود ، بدون آنکه بطور جدی جنگیده باشد . وقتی مبارزه بطور جدی مطرح شد او اصلا خواهان آن نبود . زیرا بورژوازی که تا همان اواخر با سوسیالیسم و کومینزم آن زمان لاس میزد - (مخصوصا در ناحیه راین) - اینکه بطور ناگهانی احساس میکرد که خود ، نه تنها کارگران مغرور بلکه یک طبقه کارگر را پرورش داده است پرولتاریا که اگر چه هنوز نیکی گرفتار روژیا ، ولی معالوصف رفته رفته در حال بیدار شدن ، و با اقتضای طبیعت درونی خود ، انقلابی بود . این پرولتاریا که همه جا برای پیروزی بورژوازی مبارزه کرده بود اینک مخصوصا در فرانسه - خواستهای را مطرح میکرد که با بقای نظام کلی بورژوازی مغایرت داشت . در پاریس برای اولین بار ، نبرد وحشتناکی میان این دو طبقه در روز ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ در گرفت ، و پس از چهارروز جنگ ، پرولتاریا مغلوب شد . از این تاریخ به بعد ، توده بورژوازی در تمام اروپا بطور فزاینده ای از ارتجاع برخاست . با بورکراتهای استبداد طلب ، فئودالها و کنشها - که تازه بمک کارگران آنها را سرنگون کرده بود - بر علیه همین کارگران که حالا دیگر دشمنان جامعه تلقی میشدند ، اتحاد برقرار کرد . در پروس این امر بدینگونه صورت گرفت که بورژوازی نمایندگان برگزیده خود را ، تنها گذاشت و تلاشی شدن آنها را بدست حکومت - در نوامبر ۱۸۴۸ - با شادمانی پنهانی با آشکار نظاره کرد . وزارتخانه یونکر - بوروکراتیک از ده سال پیش تا کنون بمساط خود را در پروس گسترش داده بود - اگر چه مجبور بود که بشکل قانونی حکومت کند - ولیسی با ایجاد یک سیستم تنگ نظران و مزاحمت ها و اشکال تراشی هایی که تا آنوقت در پروس هم بی سابقه بود - بانقمام جوشی پرداخت و این چیزی بود که بیش از همه دودش به چشم بورژوازی میرفت [۱] . ولی او [بورژوازی] بمعقوبت تن در داده و در لاک خود رفته بود و باران ضربات وارده را بعنوان مجازاتی بخاطر اشتیاق انقلابی گذشته خود ، با حقارت می پذیرفت و اکنون بآرامی این اندیشه را می آموخت که بعدها بزبان دارد : واقعا که ما سگ هایی هستیم .

آنوقت قضیه جلوس بسلطنت مطرح شد . مان نویفل ، برای آنکه وفاداری خود را بسلطنت است اثبات کند ولیعهد - پادشاه کنونی [ولیهلم اول] را با جاسوسان خود محاصره کرد ، همانطور که در حال حاضر پوت کام (۱) هیئت تحریریه روزنامه "سوسیال دمکرات" را محاصره کرده است . طبیعی است بعد از

(۱) Robert Victor Puttkamer (۱۸۲۸-۱۹۰۰) سیاستمدار ارنجایی پروس که از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۸ وزیر کشور آلمان بود و بهنگام طرح "قانون مربوط به سوسیالیست ها" ، بنحیه و مجازات سوسیال دمکراتهای آلمان پرداخت .

آنکه ولیمهد سلطنت رسید، مان ثویفل بلافاصله با يك لگه بكنار زدند و دوران تازمای آغاز گشت [۱۵]. این فقط يك تغییر دكور بود. پادشاه تازه سلطنت رسیده، بورژوازی را به این رخصت مفتخر ساخت که بتواند دوباره لیبرال باشد.

بورژواها، با خوشوقتی از این رخصت استفاده نمودند ولی تصور کردند، اکنون آنها هستند که عنان اختیار را در دست دارند و دولت پروس باید به ساز آنها برقصد. ولی این بهیچ وجه منظور نظر "محافل موثر" - که بشیوه خزندگان مآشات میکردند - نبود. تجدید سازمان ارتش، بهائی بود که بورژوازی لیبرال هیبایستی بخاطر دوره جدید پیردازد. دولت باین وسیله فقط اجراء نظام وظیفه عمومی را - تا حدی که در سال ۱۸۱۶ مرسوم بود - خواستاری میکرد. ولی از نقطه نظر اپوزیسیون لیبرال، برعکس مطلقا هیچ معلوم نبود که جطلمیرانهایشان در بساره موقعیت قدرت پروس و مآهریت آلمانی او، مانند سیلی بر چهره خود آنان فرود نیاید. البته اپوزیسیون لیبرال موافقت خود را مشروط به آن کرد که برحسب قانون مدت خدمت نظام وظیفه حداکثر دو سال مقرر گردد. این امر فی نفسه کاملا عاقلانه بود اما این سوال مطرح میشد که آیا این موضوع میتواند مورد تحمل قرار گیرد و آیا بورژوازی لیبرال کشور، آمادگی آنرا دارد که برای این قید و شرطها آخرین حد از خون و مال خود مایه بگذارد. دولت اصرار بر آن داشت که دوره خدمت نظام وظیفه سه سال باشد و مجلس بر سر دو سال پافشاری میکرد کشمکش آغاز شد و با اختلاف بر سر مسئله نظامی، باردیگر سیاست خارجی نقش تعیین کننده را در امر داخلی نیز بعهده گرفت.

دیدیم که چگونه پروس با رفتار خود در جنگهای کریمه و جنگ ایتالیا، آخرین حیثیت و اعتبار خود را از دست داد. این سیاست نکبت بار تا حدودی بعلت بدی وضع ارتش قابل توجیه بود. از آنجا که قبل از سال ۱۸۴۸ نیز بدون تصویب رسته ها - هیچ نوع مالیات جدید و یا استقراضی، مجاز نبود و هیچ يك از رسته ها هم نخواست با آن موافقت کند، هیچوقت باندازه کافی پول برای ارتش موجود نبود و وضع آن بعلت این خرده گیریهای بی حد و حصر کاملا روبروال گذاشته بود. روح خودآرایی و رزمهای نظامی که از دوران فریدریش ویلهلم سوم (۱) مرسوم شده بود، به این امر كلك میکرد.

اینکه این ارتش رزمه و نظامی در سال ۱۸۴۸ در میدان جنگ دانتارک بی کفایتی و ناتوانی

(۱) فریدریش ویلهلم سوم : (۱۷۷۰-۱۸۴۰)، پادشاه پروس از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰.

خود را به اثبات رساند، مطلبی است که میتوان در کتاب گراف والدورزه (۱) مطالعه کرد. بسیج ۱۸۵۰ يك اقتضای کامل بود، کمبود همه چیز وجود داشت و آنچه نیز موجود بود اکثراً قابل استفاده نبود [۲۰]. گرچه بعلمت موافقت مجلس و بایرداخت پول، این وضع بهبود یافت و ارتش از حالت خمودگی و خواب‌آلودگی بیرون آمد و خدمات صحرائی حداقل تا حدودی جانشین رژه‌های نمایشی شد. اما هنوز هم قدرت ارتش در همان سطح سال ۱۸۲۰ بود، در حالیکه همه قدرتهای بزرگ دیگر - مخصوصاً فرانسه - که اتفاقاً خطر از جانب او مطرح بود - نیروی نظامی خود را بهراتب افزایش داده بودند و با وجود آنکه در پروس قانون نظام وظیفه عمومی وجود داشت - هر پروسى روی کاغذ سرباز بود - و در حالیکه جمعیت از $\frac{1}{4}$ ۱۰ میلیون نفر (در سال ۱۸۱۷) به $\frac{3}{4}$ ۱۷ (در سال ۱۸۵۸) افزایش یافته بود و در چهار - چوب امکانات ارتش نبود که بیش از $\frac{1}{4}$ مشولین وظیفه عمومی را بخدمت بپذیرد و تعلیم بدهد؛ معیناً اکنون دولت خواستار آن بود که ارتش کاملاً به نسبت افزایش جمعیت در مقایسه با سال ۱۸۱۷، تقویت بشود. اما همان نمایندگان لیبرال مجلس که دائماً از دولت [پروس] میخواستند که در رأس آلمان قرار گیرد، موقعیت قدرت آلمان را در برابر خارج حفظ نماید و اعتبار و احترام خود را در میان ملتها دوباره بازیابد - همین افراد با بهانه گیریهای لجوجانه نمیخواستند هیچ چیز را بتصویب برسانند مگر آنکه براساس خدمت نظام وظیفه دوساله باشد.

آیا آنها واقعا قدرت آنها داشتند تا اراده شان را که این چنان برسرش پافشاری میکردند بکرسی بنشانند؟ آیا مردم و یا حتی بورژوازی آماده پشتیبانی از آنها بود تا قدم در میدان گذاشته شود؟ برعکس بورژوازی از مبارزات لحنی آنها [نمایندگان لیبرال مجلس] علیه بیسمارک ابراز شادمانی میکرد، اما در حقیقت عملاً مخالف سیاست اکثریت مجلس پروس بود.

دخالتهای دانمارک در قانون اساسی هولشتاین (۲) و کوششهای قهرآمیزش برای دانمارکی کردن شلسویک (۳) موجب اشتیزاز اهالی آلمان شده بود.

مردم آلمان به این عادت کرده بودند که از طرف قدرتهای بزرگ مورد تعدی قرار گیرند

(۱) Graf Friedrich Gustav Waldersee (۱۷۹۵-۱۸۶۴)، ژنرال پروسى و نویسنده

نظامی که از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر جنگ آلمان بود.

(۲) Holstein: یکی از ایالات شمالی آلمان غربی کنونی.

(۳) Schleswig: شمالی ترین ایالت آلمان غربی کنونی که در مرز دانمارک واقع

شده است. این دو ایالت اکنون متفقاً یکی از ایالات دولت فدرال آلمان غربی را تشکیل

میدهند.

بی لگه کوب شدن آنها بوسیله دانمارك كوچك - موجب شعله ور شدن آتش خشم آنها شده بود. اتحادیه ملی [۵۲] تأسیس شد و بورژوازی مخصوص در دولتهای كوچك [آلمانی] نیروی عده آنها تشکیل میداد و اتحادیه ملی - همانطور که کاملاً لیبرال بود - بیش از هر چیز خواستار وحدت ملی تحت رهبری پروس - در صورت امکان يك پروس لیبرال - شد، پروسى مانند همیشه سیاسى در يك حالت اضطرارى تشکیل میشد، پروسى که موظف بود بالاخره یکبار بموقعیت مذلت بار آلمانها - بعنوان انسانهای درجه دوم - در بازار جهانی خاتمه میداد، پروسى که با تأذیب دانمارك، دتدانهای خود را در شلسویك - هولشتاین به قدرتهای بزرگ نشان میداد. اینها رئیس مطالبی بودند که اتحادیه ملی بیش از هر چیز خواستار آن بود. و در این رابطه تقاضای مبتنی بر قرار گرفتن پروس در رأس قدرت، اینك دیگر از تمام ناروشنی ها و ابهاماتی که تا سال ۱۸۵۰ با آن همراه بود، رها گشته بود.

همه بخوبی میدانستند که بیرون راندن اتریش از آلمان بمعنی از میان بردن واقعی خود مختاری دولتهای كوچك [آلمانی] میباشد و میدانستند که این دو امر بدون جنگ داخلی و بدون تقسیم آلمان غیر ممکن میباشد. اما دیگر بیم و هراسی از وقوع جنگ داخلی، وجود نداشت و تقسیم [آلمان] فقط نتیجه قطع روابط گمرکی با اتریش بود. صنعت و بازرگانی آلمان که بسط بالائی از تکامل رسیده بود و شبکه مؤسسات تجاری آلمان که بازار جهانی را دربر میگرفت، آنقدر گسترده و مترکم شده بود که سیستم دولتهای كوچك در درون کشور و محرومیت از حقوق و حمایت در خارج از کشور - بیش از آن قابل تحمل نبود؛ در حین که قویترین سازمان سیاسى که تا آنروز بورژوازی آلمان بخود دیده بود، این موضوعات را حقیقتاً مورد مباحثه - نمایندگان برلن همچنان سرگرم بحث در باره مدت خدمت نظام بودند و زمانیکه بیسمارک تصمیم گرفت در سیاست خارجی فعالانه شرکت کند، چنین وضعی برقرار بود. بیسمارک، لوثی ناپلئون است - با این تفاوت که ماجراجوی فرانسوی مدعی تاج و تخت در اینجا مبتدل به یونگر پروسى - آلمانی شده است.

بیسمارک درست همانند لوثی ناپلئون، مردیست با درك بزرگ و زیرکی بسیار - همك سوداگر بالفطره و کارآزموده - که تحت شرائط دیگری میتواند در بازار بورس نیویورک با کسانی مثل واندربیلته (۱) و جای گولده (۲) رقابت نماید و مثل آنها معاملات خصوصی خود را بخوبی

(۱) Vander Bilt: افراد خانواده‌ای بودند که بزرگترین مؤسسات صنعتی و مالی آمریکا به آنها تعلق داشت.

(۲) Jay Gould (۱۸۲۶-۱۸۹۲) ملینر آمریکائی، سرمایه‌دار و صاحب راه آهن آمریکا.

سرو سامان بدهد. ولی این شعور تکامل یافته در زمینه حیات علمی، اکثرا با میدان دید محدودی که متناسب با آنست همراه میباشد و در این باره بیسمارک از پیشگام فرانسوی خود کوی سبقت را ربوده است. زیرا او [لوئی - ناپلئون] (ایده‌های ناپلئونی) اش را به هنگام عصر درباری و سرگردانی خود، شخصا تنظیم کرده بود - چیزی که متناسب با آن وضع نیز بود - در حالیکه بیسمارک، همانطور که خواهیم دید، هرگز موجب بوجود آمدن کوچکترین اثری از ایده سیاسی شخصی نشده بلکه فقط ایده‌های آماده دیگران را بهم می‌آمیخت و خوش‌شانسی او نیز درست در همین کوتاه بینی‌اش نهفته بود و او هرگز قادر نبود که تمام تاریخ جهانی را از دیدگاه خاص پروسی برای خود مجسم کند و زمانیکه در جهان بینی خشک پروسی او منفی پیدایشند که از خلال آن فروغی بدرویش رخنه میکرد، آنوقت او در تمام رسالت خود سرگردان میماند و جلال و جبروتش پایان میرسید. البته وقتی او رسالت مخصوصی را که از خارج برایش معین شده بود، بشیوه خود انجام داد، آنوقت دیگر، او به پایان افسانه دروغین خود رسیده بود و ما خواهیم دید که چگونه در نتیجه نقصان مطلق در ایده‌های تعلقی او و بر اثر بی‌کفایتی‌اش در درک وضع تاریخی - که خود او بوجود آورده بود - مجبور به چه جهش‌هایی شد.

اگر لوئی ناپلئون - بعزت گذشته خود - بآن خو گرفته بود که در انتخاب وسایل‌اش کمتر پروا و ملاحظه بخرج بدهد، بیسمارک از تاریخ سیاست پروس - مخصوصا سیاست با اصطلاح دوك بزرگ (۱) و فریدریش دوم - آموخته بود که در سیاست کثرت بی‌محابا رفتار کند و مغرورانه، رسیدن باین آگاهی را، که به سنتهای سرزمین پدری وفادار مانده است، بخود نسبت میداد. درک کاسب‌کارانه‌اش بوی تعلیم داده بود که برهوسهای یونکر مآبانه خود، آنجا که لازم باشد، سرپوش بگذارند ولی وقتی که اینها از نظر او ضروری تلقی شدند، باردیگر بطور چشمگیری بروز کردند و بدیهی است که این نشانه‌ای از سقوط بود. متد سیاسی او، همان متد گروه‌های دانشگاهی بود و با همان تفسیرهای مجالس آبیجو نوشی و لفاظی‌های پوچی که با توسل بآنها در میخانه‌ها، خود را از معرکه بیرون می‌کشیدند، او در مجلس با بی‌شرمی کامل از قانون اساسی پروس دم میزد؛ تمام نوآوری‌هایی که او در دیپلماتی متداول ساخت، از مجامع دانشجویی ریشه گرفته بودند. در حالیکه لوئی - ناپلئون اکثرا در لحظات حساس دچار تردید میشد - مثل کودتای ۱۸۵۱ - آنجا که مورنی (۲) بطریق مثبتی او را مجبور ساخت که آنچه را آغاز کرده است با تمام برساند - و پس

(۱) فریدریش ویلهلم (۱۶۴۰ - ۱۷۸۸) دولتمبراند بزرگ.

(۲) Charles Auguste Louis Joseph Morny (۱۸۱۱ - ۱۸۶۵) بقیه در صفحه بعد

در آستانه جنگ ۱۸۷۰- و تئیه دولتی و تردید او تمام موقعیتش را تباه کرد؛ در مورد بیسمارک باید گفت که برای او هرگز چنین حالتی پیش نمی‌آید. نیروی اراده‌اش هرگز او را در تفکرها قرار ندهد بلکه بیشتر بصورت خشونت آشکاری تجلی میکند و رمز موفقیت‌های او در همین نکته نهفته است. همه طبقات حاکم آلمان - یونکرها و همچنین بورژواها - آنچنان بقایای انرژی خود را از دست داده بودند که در آلمان "تحصیل کرده"، بی‌ارادگی تا آن حد مرسوم شده بود که تنها فردی که هنوز حقیقتاً صاحب اراده بود، درست بهمین جهت بزرگترین شخصیت و حاکم مطلق بر همه آنها گردید و آنها [مجبور بودند] که باعتراف خود - علیرغم فهم و شعورشان - او را - و طلبانه "بمباراز او برقصند".

بهر تقدیر آلمان "تحصیل نکرده بیسواد" هنوز بان مرحله نرسیده است. خلق کارگر نشان داده‌است که دارای اراده‌ای میباشد که حتی اراده قوی بیسمارک نیز نمیتواند از میان برآید. مسیر درخشانی برای یونکر آلتمارکی (۱) با وجود داشت، چنانچه او فقط جرأت و فهم لازم برای استفاده از آنرا، دارا میبود.

آیا لویی - ناپلئون درست بهمین علت بت بورژوازی نشده بود که گرچه مجلس آنها را منحل کرده بود ولی معالوصف سود آنها را افزایش داده بود؟

و آیا بیسمارک دارای همان استعدادهای کاسب‌مشتانهای نبود که بورژواها تا حد و زیاده در مورد ناپلئون قلابی مورد تحسین قرار داده بودند؟

آیا او آنقدر مجذوب بلاشرودر (۲) نبود که لویی ناپلئون شیخای فوله (۳) بود؟

آیا در آلمان ۱۸۶۴ میان نمایندگان بورژوازی در مجلس ملی [بوندس‌تاک] که همچنان خوا-

بقیه از صفحه قبل: برادر ناتنی ناپلئون سوم، سیاستمدار بناپارتمیست فرانسوی، نماینده مجلس ملی (۱۸۴۹-۱۸۵۱) یکی از گردانندگان و طراحان کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود که پس از کودتا وزیر کشور ناپلئون سوم شد. وی بارها ریاست قوه مقننه فرانسه را به عهده داشت.

(۱) Altmark نام منطقه‌ای در پروس بود. بیسمارک در این محل بدنیاً آمد و اشاره انگلیس‌باین نکته است.

(۲) G. von Bleichroeder (۱۸۲۲-۱۸۹۳)، رئیس یکی از بانکهای بزرگ برلن، مسئول امور خصوصی بانکی بیسمارک و مشاور غیر رسمی او در مسائل مالی و دلال سفته‌بازیهایی مختلف بود.

(۳) Achille Fould (۱۸۰۰-۱۸۶۷)، بانکدار و سیاستمدار فرانسوی اورلئانیست و سپس بناپارتمیست، از سال ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۷ بارها وزیر دارایی، وزیر مشاور و وزیر دربار ناپلئون سوم بود.

ستار کوتاه کردن مدت سرپازی ^۱بطرفه بودند با پروژه‌های اتحادیه ملی که بهر قیمتی خواستار اقدامات ملی بودند - اقداماتی که احتیاج بارتش داشت - تناقضی وجود نداشت؟ تناقضی کاملاً طبیعی آنچه - در فرانسه - در سال ۱۸۵۱ میان پروژه‌های مجمع صنفی که خواستار محدودیت قدرت رئیس جمهور بودند و پروژه‌های خارج (از مجمع صنفی) که خواهان آراض بهر قیمت و وجود يك دولت مقتدر بودند - وجود داشت. [تناقضی] که ناپلئون آنها را منحل کردن مجلس بر سر صدا و بخشیدن آراض دلخواه بنوده پروژه‌ها، بر طرف ساخت.

آیا شرایط در آلمان برای قبضه کردن جمهورانه بسیار مطمئن تر نبود؟ آیا برای تغییر سازماندهی نقشه کاملاً آماده‌ای از طرف پروژه‌ای ارائه نشده بود و آیا خود پروژه‌ای با صدای بلند خواستار سیاستدار پروس میرومندی نبود که نقشه او را اجرا کند و اطرش را از آلمان تفکیم نماید و حکومت تشین های کوچک (آلمانی) را تحت سیادت پروس متحد سازد؟ حتی در این رابطه اگر تا حدودی بقانون اساسی پروس لطمه وارد می‌آمد و ایده اولوک های داخل و خارج مجمع صنفی بر حسب ضرورت کنار گذاشته میشدند، آیا برایشان میسر نبود که همچون لوئی بناپارت بحقوق انتخابات عمومی تکیه نمایند؟ چه چیز می‌توانست از راه انداختن حق رای عمومی دموکراتیک تر باشد؟ آیا لوئی ناپلئون بی خطر بودن کامل آنها [حق رای عمومی را] - چنانچه صحیح اجرا شود - ثابت نکرد؟ و آیا درست همین حق رای عمومی وسیله‌ای نبود که چنانچه پروژه‌ای لجاج و عناد ورزید با توسل بآن از توده های وسیع خواسته شود که با جنبش نخواستار اجتنابی قدری نرم و ملایم رفتار کنند؟ بیسپارک دست بکار شد. قرار بر این بود که کودتای لوئی - ناپلئون تکرار شود. مناسبات واقعی نیروها برای پروژه‌ای آلمان روشن گردد، خود فریبی های لیبرال آنها بزور و قهر در هم کوبیده شود ولی آن خواسته های ملی ایشان که ضعیف یا آرمانهای پروس باشد بحیث اجرا در آیند. ابتدا شلسویک هولشتاین متمسکی برای اقدام بعمل ارائه داد. حوضه سیاست خارجی آماده شده بود. بیسپارک با خیانتی که در سال ۱۸۶۳ به لهستان محاصره شده انجام داد، موفق بجلب دوستی تزار روسیه (۱) شد [۵۳]، با لوئی - ناپلئون نیز به همین ترتیب رفتار شد و اگر چه او نمیتوانست سکوت خود را که موجب ایجاد وضع مساعدی برای اجرای نقشه های بیسپارک شده بود، توجیه کند، مع الوصف بی تفاوتی خود را بلك "اصل ملیت" مورد علاقه اش موجه میساخت. در انگلستان پالمرستون (۲) نخست

(۱) الکساندر دوم تزار روسیه (۱۷۷۲-۱۸۲۵) که از ۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵ بر روسیه سلطنت کرد.

(۲) Henry John Temple Viscount Palmerston (۱۷۸۴-۱۸۶۵) لرد و میا.

ستدار انگلیسی، ابتدا عضو حزب توری Tory بود و از ۱۸۳۰ يك از رهبران جناح راست حزب Whig شد. او مدتی معاون وزارت جنگ، بارها وزیر امور خارجه و وزیر کشور و از ۱۸۵۵ تا ۱۸۶۵ نخست وزیر انگلستان بود.

وزیر بود داد لرد جان راسل (۱) ضعیف النفس را فقط باین منظور وزارت امور خارجه گماشته بود تا او مسخرگی خودش را در این سمت باثبات برساند. ولی اتریش و قیپ پروس بر سر سیادت آلمان بود و از آنجی که آخرین تزار نیکلا در سال ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ عملاً حتی رفتاری ناهنجار تر از پروس ها در شلیک - هولستانین نشان داده بودند، درست بهمین جهت کمتر از همیشه میتوانست این مرتبت خود را توسط پروس از دست بدهد. بنابراین موقعیت بی اندازه مناسب بود. با وجود انزجار شدیدی که بیسمارک از اتریش داشت و علیرغم تعایل اتریش که میخواست متقابلاً کینه خود را نسبت به پروس تسکین بدهد، معیناً بهنگام مرگ فریدریش پنجم پادشاه دانمارک برای آنها [اتریش و پروس] راه دیگری جز این باقی نماند که با اجازه پنهانی روسیه و فرانسه مشترکاً علیه دانمارک تجاوز نمایند.

پیروزی از قبل تضمین شده بود، تا زمانیکه اروپا بیطرف ماند، این حالت وجود داشت. دوک نشین ها اشغال و ضمن قرار داد صلح با اتریش و پروس واگذار شدند [۵۵]. منظور جنسی پروس از این جنگ آن بود که ارتش خود را - که از سال ۱۸۵۰ با اصول نوینی تربیت کرده و در سال ۱۸۶۰ تجدید سازمان داده و تقویت کرده بود - در برابر دشمن مورد آزمایش قرار دهد. در واقع این ارتش لیاقت خود را در همه مواضع جنگی همانطور که از او انتظار میرفت، بخوبی نشان داد. رجحان و برتری تفنگهای ماشه دار نسبت به تفنگهای سریر و آشنائی با طرز استعمال صحیح آنها در نبرد لینگی (۲) در یوتلاند (۳) باثبات رسید؛ آنجا که ۸۰ سرباز پروسی در پناه یک خم محافظ بوسیله آتشبارتند خود نیروهای دانمارکی را که سه برابر آنها بودند - مجبور بفرار ساختند؛ در ضمن، فرصتی برای توجه باین نکته پیش آمده بود که چگونه اتریشی ها از جنگ ایتالیا و شیوه نبرد فرانسویان تنها همین درس را آموخته بودند که تیر اندازی بهیچ درد نخورد و سرباز واقعی باید هرچه زودتر دشمن را با سرنیزه از پا در آورد و این موضوع طکه ذهن آنها شد؛ زیرا ممکن نبود که در برابر دهانه تفنگهای تیر، تاکتیکی بهتر از این را از طرف دشمن آرزو کرد. و برای آنکه اتریشی ها در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند عملاً خود را از این بابت مجاب سازند - در موقع عقد قرار داد صلح - در مورد تحت الحاقی مشترک دوک نشینان توسط اتریش و پروس، شدت عمل زیادی بخرج داده شد و باین ترتیب وضعی کاملاً موقتی بوجود آوردند که میتوانست موجب کشمکشهای متوالی

(۱) John Russel (۱۷۹۲-۱۸۷۸) سیاستدار انگلیسی، رهبر حزب ویک از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ و از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ نخست وزیر انگلستان بود و مدتی نیز وزیر امور خارجه کابینه پالمرستون بود.

Lyngby (۲)

Juetland (۳)

بشود و بدینگونه اختیار کاملاً بدست بیسمارک سپرده شد تا هر وقت که مطابق میلش باشد و صلاح ببیند یکی از کشمکش‌ها را دستاویز قرار دهد و ضربه بزرگی باتریش وارد سازد. بر اساس سنت سیاسی پروس، که به گفته آقای فون سیبل (۱) *ایک موقعیت مناسب را* "بی پروا تا آخرین حد مورد استفاده قرار می‌دهد". بدیهی بود که بیپایانه رعایتی آلمانیها از سنم دانمارک، هزار دانمارکی ساکن شمال شلسویک را نیز بآلمان ملحق کردند. ولی کسی که در این میان چیزی نصیبش نشد کاندیدای شاهزاده-نشینان کوچک و بورژوازی آلمان برای سلطنت شلسویک هولشتاین - دوک فون آگوستن برگ (۲) بود. باین ترتیب در دوک نشینها، بیسمارک اراده بورژوازی آلمان را در مقابل اراده آنها قرار داد. او دانمارکی‌ها را بخارج راند، با کشورهای خارج عناد ورزید و کشورهای دیگر بروی خود نیامردند. اما با دوک نشین‌هایی که تازه آزاد شده بودند بعنوان سرزمین‌های تسخیر شده برخورد و رفتار شد. اراده آنها بهیچوجه مورد توجه قرار نگرفت؛ بلکه پسادگی، موقتاً، میان اتریش و پروس تقسیم شدند. پروس بار دیگر يك قدرت بزرگ شده بود و دیگر چرخ پنجم ارايه اروپا نبود. تحقق آرمانهای ملی بورژوازی بهترین وجه صورت گرفته بود؛ ولی راهی که انتخاب شده بود، راه لیبرال بورژوازی نبود. بنابراین کشمکش نظامی پروس ادامه یافت و حتی دائماً لاینحل تر میشد. پرده دوم اقدام اصلی و حکومتی بیسمارک میایستی بجریان در میآمد. جنگ دانمارک بخشی از آرمانهای ملی را تحقق بخشید. شلسویک-هولشتاین "آزاد شده" بود. پرونده‌های ورشو و لندن [۵۶] که قدرت‌های بزرگ ستم خفت آلمان را بوسیله دانمارک در آنها مهر کرده بودند، پاره شدند و جلوی آنها ریخته شد و آنها صدایشان هم در نیامد. اتریش و پروس بار دیگر متحد شدند و ارتشهای آنها در کنار هم به پیروزی رسیدند و هیچ قدرتمندی حتی تصور آنها هم بمخیله خود راه نداد که به قلمرو آلمان تجاوز کند. هوسهای لویی ناپلئون در مورد راین که تاکنون بحلت گرفتارنهای دیگر-انقلاب ایتالیا، قیام لهستان، درگیری در جریان دانمارک و بالاخره لشکرکشی بهکنیک [۵۷]- اجباراً کنار گذاشته شده بودند، دیگر شانسی نداشتند. بنا براین وضع جهان برای يك سیاستمدار محافظه‌کار پروسى از نظر خارجى کاملاً مطابق دلخواه بود. اما بیسمارک هرگز تا سال ۱۸۷۱ محافظه‌کار نبود و در آن ایام بطریق اولی (محافظه‌کار نبود) و بورژوازی آلمان بهیچوجه رضایتمند نبود. بورژوازی آلمان همانند گذشته با تضاد معلومی دست بگریبان بود. از يك سو قدرت سیاسى را منحصرأ برای خود خواستار بود؛ باین معنی که تقاضای وزارتخانه‌ای را داشت که از طرف اکثریت لیبرال مجمع برگزیده شده باشد و يك چنین وزارتخانه‌ای میایستی به مبارزه دهسالهای

(۱) Heinrich von Sybel (۱۸۱۷-۱۸۹۵) تاریخ‌دان و سیاستمدار لیبرال ملی آلمانی و یکی از ایدئولوگهای وحدت (ازیالا) آلمان تحت سرکردگی پروس.

(۲) Herzog von Augustenburg

با سیستم کهنه‌ای که تاج و تخت نماینده آن بود برخورد از تا موضع قدرت آن بدون چون و چرا
 مورد قبول قرار گیرد - یعنی ده سال تضعیف داخلی - از سوی دیگر بورژوازی خواستار يك تجدید
 سازمان انقلابی آلمان بود که فقط بوسیله قهر و بظاہر این توسط يك دیکتاتور واقعی قابل اجرا بود -
 در این رابطه از ۱۸۴۸ بیست و یک سال در هر يك از لحظات حساس ثابت کرده بود که اثری از انرژی
 لازم برای آنکه خواه این و یا خواه آنرا اعمال دارد، در اختیار ندارد؛ چه رسد به رد و آنها - در
 سیاست فقط دو قدرت تعین کننده وجود دارد؛ قدرت سازمان یافته (ارگانیزه) حکومتی یعنی ارتش
 و قدرت سازمان نیافته و ابتدائی توده‌های خلق - بورژوازی مراجعه به توده‌ها را از ۱۸۴۸ بیست
 از خاطر برده بود - او از توده‌ها بیشتر وحشت داشت تا از حکومت مطلقه - البته ارتش بهیچ -
 وجه در اختیار او قرار نداشت و تحت اختیار بیستارک بود -

بیستارک در کشاکش مربوط به قانون اساسی که همچنان ادامه داشت با تقاضاهای پار-
 لمانی بورژوازی بشده‌ترین وجه مبارزه میکرد - اما او در آتش حرص میسوخت تا تقاضاهای طمی
 آنها را - که با نهفته‌ترین آرزوهای طمی سیاست پروس در انطباق بودند، عملی سازد - اگر او اینک
 دو باره بر خلاف امیال بورژوازی اراده خود را اجرا میکرد - اگر او وحدت آلمان را همانطور که
 بورژوازی فرموده کرده بود، تحقق میبخشید؛ پس کشاکش خود فیصله یافته بود و بیستارک میبایستی
 مثل الکوی خود او - لوئی ناپلئون - بت بورژوازی میگردد -

بورژوازی هدف باو ارائه داد و لوئی - ناپلئون راه رسیدن به هدف را - فقط اجرای آن برای
 بیستارک باقی مانده بود -

برای آنکه بتوان پروس را در راس آلمان قرار داد، نه فقط میبایستی با توسل بقهر انریش
 را از اتحادیه آلمان [۲۸] بیرون راند بلکه دولتهای کوچک [آلمانی] نیز باید تحت انقیاد در میآیدند -
 يك چنین جنگ تازه و مفرح [۵۸] آلمانی بر ضد آلمانی، در سیاست پروس از زمانهای قدیم
 وسیله اصلی برای بسط قلمرو بود - هیچ پروسى طبیعی از این بابت وحشت نداشت - وسیله اصلی
 دیگر - اتحاد با کشورهای خارجی علیه آلمانها - نیز بهیچ اندازه نمیتوانست انگیزه ناچیزی برای
 دغدغه خاطر باشد - موافقت الکساندر - تزار احساساتى روسیه - قیلا جلب شده بود - لوئی ناپلئون
 رسالت پیش کسوتی پروس را در آلمان هرگز از نظر دور نداشت و کاملاً آماده بود که با بیستارک
 معامله کند - اگر او نمیتوانست آنچه را که لازم داشت از راه صلح و صفا بدست آورد - بصورت ناوان
 ها - آنها بر همه چیز ترجیح میداد - به علاوه او تمام کتاره چپ را این را یکبار لازم نداشت - اگر آنها
 تکه تکه باو میدادند - هر بار يك قطعه در ازای يك به شرف جدید پروس - باین ترتیب کمتر جلب

توجه میکرد و معینا به هدف نیز منتهی میشد. از دیدش و نیست های فرانسه يك چهارم میل مربع در ناحیه راین ارزش تمام ساوین وینس را دارا بود. بنا براین با ناپلئون مذاکره شد و برای وسعت یافتن پروس و ایجاد اتحادیه شمال آلمان [۵۷]، اجازه او کسب گردید. نودید نیست که در ازای این امر قطوای از خاک آلمان در ناحیه راین با و وعده شده بود.*. بیسمارک در مذاکراتش با گونه، راین - باواریا و راین - هسن را ذکر کرده بود [۵۸] ولی بعدها منکر این موضوع شد. اما يك دیپلمات مخصوصا يك (دیپلمات) پروسى در مورد مرزها نظریات مخصوص خود را دارا میباشد که در چهار جوب آن این حق یا حتی وظیفه مطرح میباشد که تجاوز ملایمی بساحت حقیقت صورت گیرد. بتصور پونکرها، حقیقت زن شهوت پرستی است و بنابراین آنها [تجاوز ملایم را] کاملا دوست دارد. لوئی - ناپلئون آنقدر هم احمق نبود که بدون وعده پرداخت تاوانی از طرف پروس با و اجازه توسعه یافتن پروس را صادر کند و پول قرض دادن بدون بهره به بلایشرودر را باینکار ترجیح میداد. ((منظور مقایسه دو عمل احقانه است. "ت.م.") ولی او پروسى ها را باندازه کافی نمی شناخت و بهین جهت نیز سرانجام فریب خورد. مختصر و مفید بعد از آنکه با و [لوئی - ناپلئون] اطمینان خاطر داده شد، برای زدن "ضربه کارى"، اتحاد با ایتالیا صورت گرفت.

کوتاه بهین کشورهای مختلف در مورد این اصطلاح که جنگ جنگ است* * * بسختی برآشفتنده. کاملا بناحق. این اصطلاح فقط ثابت میکند که بیسمارک جنگ داخلی ۱۸۶۶ آلمان را [۵۹] - همانطور که بود می شناخت - یعنی يك انقلاب. و او آماده بود که این انقلاب را با وسائل انقلابی پیش ببرد و این کار را هم کرد. رفتارش با بوندس تاگ [مجلس فدرال] انقلابی بود. بجای آنکه از تصمیمات قانونی مقامات فدرال اطاعت کند، آنها را به نقض مقررات فدرال متهم ساخت - صرنا يك بهانه - اتحادیه را متلاشی کرد، تدوین قانون اساسی جدید و تاسیس رایش تاگی [مجلس ملی] را که بوسیله حق رای عمومی انقلابی، انتخاب میشد اعلام کرد و بالاخره بوندس تاگ [مجلس فدرال] را از فرانکفورت فراری داد. در شلزیاى علیا، تحت فرماندهی ژنرال انقلابی کلاپکا (۳) و سایر افسران انقلابی، لژیونی از سربازان فراری مجارستان و اسیران جنگی

* انگلس اینجا در حاشیه کتاب با داده نوشته است: تقسیم - خط مرزى ماین.

** A La Guerre Comme A La Guerre

(۱) G. Govone (۱۸۲۵-۱۸۷۲) ژنرال و سیاستمدار ایتالیائی. او در جنگهای

۴۹-۱۸۴۸، ۱۸۵۹ و ۱۸۶۶ علیه اتریش شرکت داشت ۱۸۶۹-۷۰ وزیر جنگ ایتالیا بود و مأمور مذاکره با بیسمارک گردید.

(۲) Gyorergy Klapka (۱۸۲۰-۱۸۹۲) ژنرال مجارستانی در اثنای انقلاب ۱۸۴۸ تا

۱۸۴۹ فرمانده يك ارتش مجارستانی بود؛ در ۱۸۴۹ بخارج از مجارستان بقیه در صفحه بعد

مجاری بوجود آورد که باید بر علیه فرمانده جنگی متعارف خود می جنگیدند. * بعد از فتح بوهم، بیسمارک اعلامیه‌ای تحت عنوان "خطاب مردم کشور سلطنتی با عظمت بوهم" صادر کرد که محتوی آن نیز [همانند عنوانش] لطمه شدیدی به متفنن متعارف، وارد میساخت. او در زمان صلح، سه دوك نشین قانونی فدرال و يك شهر آزاد را بشماحب پروس درآورد. بدون آنکه ناراندن شاهزادگان این دوك نشین‌ها - که از پادشاه پروس کمتر "ظل الله" نبودند - وجدان شرعی و عرفی او را ناراحت کرده باشد. مختصر آنکه این يك انقلاب کامل بود و با وسائل انقلابی اجرا شده بود. طبیعی است که ما او را از این بابت ملامت نخواهیم کرد. برعکس آنچه که ما بخاطر آن او را مورد سرزنش قرار می‌دهیم اینست که او باندازه کافی انقلابی نبود، اینست که او فقط يك انقلابی پروس از بالا بود، اینست که او در موضعی که فقط می‌توانست نیی از انقلاب را اجرا کند يك انقلاب کامل را شروع کرد، اینست که او وقتی در خطیر انضمام سرزمین‌ها افتاده بود، فقط به چهار دولت كوچك بی ارزش رضایت داد.

ولی حالا ناپلئون صغیر لنگان و دیرآده سررسیده بود و پادشاه خود را طلب می‌کرد. او می‌توانست در اثنای جنگ آنچه را که از ناحیه راین مورد پسندش بود تصاحب کند، نه فقط سرزمین، بلکه استحکامات نیز، بی دفاع بودند. او تزلزل بخارج داده بود، او انتظار يك جنگ طولانی را که هر دو طرف را فرسوده می‌کرد داشت، ولی این ضربات، سریع وارد شدند؛ اطیش در عرض ۸ روز بزانو درآمد. او ابتدا آنچه را که بیسمارک بعنوان منطقه احتمالی تاوان - راین باواریا و راین هسن - در مذاکراتش با ژنرال کرون شخص کرده بود، خواستاری می‌کرد. ولی اینست که بیسمارک دیگر نمی‌توانست آنها را - حتی اگر هم چنین می‌خواست - تقدیم کند. پیروزیهای عظیم جنگ تعهدات تازه‌ای را به او محول کرده بودند. در لحظاتی که پروس خود را بتمام حامی و محافظ آلمان ارتقاء بخشیده بود، نمی‌توانست ماینس - کلیر راین وسطی - را بدست یسک کشور خارجی بیاورد. بیسمارک امتناع ورزیده. لوتی ناپلئون حاضر بمعاظه شد. او فقط لوکزامبورگ، لاندوا، سارلویز و منطقه ریغال سنگ ساربروک را طلب می‌کرد. اما بیسمارک این نواحی را نیز نمی‌توانست واگذار کند. بخصوص که اینجا قلمرو پروس هم ادعا شده بود. چرا لوتی ناپلئون در زمان مناسب، وقتی پروسها درگیر بوهم بودند، خود پا در میان نگذاشت؟ سخن کوتاه.

کار ناوانهایی که فرانسه می‌خواست بجائی نرسید. بیسمارک میدانست که این بمعنی يك جنگ بقیه از صفحه قبل: مهاجرت کرد و در سالهای پنجاه یا محافل پناپارتمینی روابطی داشت. در زمان جنگ پروس - آتریش (۱۸۶۶) فرماتدهی يك لژیون مجارستانی را که دولت پروس برای شرکت در این جنگ براه انداخته بود، بعهد گرفته. او بعد ها مشول حقو امپراتور آتریش شد و بهجارتان بازگشت.

آینده با فرانسه خواهد بود؛ ولی این درست همان بود که او میخواست. در معاهدات صلح، پروس این بار از این موقعیت مساعد، بدانگونه که معمولاً در صورت خوش شانس - عادت او بود بی پروا استفاده نکرد و این بدلائل واضحی بود. ساکسن و هسن - دارمشتات با اتحادیه جدید شمال آلمان کشیده شدند و باین جهت از خطر مصون ماندند با باواریا، ورتمبرگ و بایرن میبایستی با ملایمت رفتار میشد، زیرا بیسمارک قرار دادهای دفاعی و تهاجمی سری با آنها منعقد ساخته بود. و اما در مورد اتریش - آیا بیسمارک با در هم کوبیدن در گیربهای سنتی که آنها [اتریش را] با آلمان و ایتالیا زنجیر کرده بود، بآن خدشی نکرده بود؟ آیا او [بیسمارک] تازه اینکه موضع قدرت بزرگ مستقل را که او [اتریش] مدت ها در تلاش آن بود برایش بوجود نیاورده بود؟ آیا هنگامیکه او در بوهیم بر اتریش پیروز شد بهتر از خود اتریش تعدا نیست که چه چیز برفع اتریش است؟ آیا اتریش نمی بایستی در هر رسی صحیح تری متوجه میشد که موقعیت جغرافیائی، محدود ساختن متقابل دو کشور، آلمانی را که بوسیله پروس وحدت یافته بود بصورت متحد ضروری و طبیعی او در آورده بود؟ بدینگونه بود که پروس توانست برای اولین بار در تاریخ موجودیتش خود را با هاله ای از فرور و مآهات محاط سازد. زیرا او کالباس را بطرف و انهمون پرتاب کرده بود (۱). در میدانها نبرد بوهیم نه تنها اتریش بلکه پیروزی آلمان نیز شکست خورده بود. بیسمارک بآنها [پیروزی آلمان] ثابت کرد که از خودشان هم بهتر میدانند که چه چیز بدردشان میخورد. اداه کشکشان از طرف مجلسی معنی بود. ادعاهای آزادخواهانه پیروزی برای مدت مدیدی بگور سپرده شده بودند ولی تقاضاهای ملی آنها روز بروز بیشتر تحقق می یافت. بیسمارک با سرعت و دقتی که برای خود آنها نیز شکفت آور بود برنامه ملی شانرا اجراء کرد و پس از آنکه سستی و بی توانی آنها و بدینگونه بی لیاقتی محض شانرا در اجرای برنامه های خودشان آشکارا در اندام بیقواره خود آنها متجلی ساخت، بزرگواری خود را نیز برخ ایشان کشید و از مجلس که اینک واقعا خلع سلاح شده بود تقاضا کرد که دولت منارحه طلب و مخالف قانون اساسی [خودش] را توبیخ نماید و در اینوقت بود که مجلس که از فرط احساسات نزدیک بگریستن بود این پیشرفت بی بو و خاصیت را مورد تأیید قرار داد.

با وجود این به پیروزی خاطر نشان شد که او نیز در کونینگ گرتس [۱۶۰] مغلوب شده بود. قانون اساسی فدرال آلمان شمالی مطابق الگوی قانون اساسی پروس - که بوسیله منارحه

(۱) Mit der wurst nach schinken werfen: يك اصطلاح آلمانی است و معادل آن در زبان فارسی تقریباً انداختن گد ماهی برای قزل آلا میباشد و بمعنی آنست که چیز کم ارزش تری را برای حصول شیء پرازش تری بکار بردن. " توضیح مترجم "

پنجم دلخواهی تفسیر گشته بود - ساخته و پرداخته شد . نمود از پرداخت مالیات مضوع شست .
 صدراعظم فدرال و وزرای او بوسیله پادشاه پروس - مستقل از هر گونه اکثریت پارلمانی - منصوب
 میشدند عدم وابستگی ارتش به پارلمان که بوسیله متازعه تضمین شده بود ، در مورد رایشتاک
 (مجلس ملی) نیز بقوت خود باقی ماند . در عوض اعضای این رایشتاک میتوانند بنحوی بهالند
 که منتخب آراء عمومی میباشند . در واقع حضور دو نماینده سوسیالیست (۱) ، (۲) در میان آنها ،
 یادآور ناگوار این واقعیت بود . برای نخستین بار وکلای سوسیالیست نمایندگان پرولتاریا در پارلمان بودند .
 ابتدا همه اینها اهمیتی نداشت . اکنون مهم این بود که وحدت جدید رایش - (لااقل وحدت)
 شمال - در جهت منافع بورژوازی توسعه داده شود و از آن بهره کشی گردد . تا باین وسیله بورژوازی
 جنوب آلمان به شرکت در اتحادیه جدید ترغیب شود . دیوانعالی فدرال حق بهترین مناسباً
 اقتصادی را از قوه قانون گذاری حکومتهای منفرد (آلمانی) سلب کرد و تنظیم آنها را بحکومت فدرال
 محول ساخت . حقوق مشترک مدنی و آزادی مسافرت در سراسر اتحادیه ، حق تابعیت ، قوانین
 مربوط به کسب ، بازرگانی ، گمرک ، کشتی رانی ، مسکوکات ، مقیاس ها و اوزان ، خطوط راه آهن ، راهپا
 یی ، پست و تلگراف ، ثبت اختراعات ، بانکها ، نظام سیاست خارجی ، کنسولگریها ، حمایت بازرگانی
 در خارج از کشور ، پلیس ، بهداشت ، قانون جزا ، محاکمات قضائی و غیره ، اغلب این موضوعات
 اینک بسرعت و در مجموع بشیوهای لیبرال بوسیله قوانینی تنظیم یافتند . و بدینگونه سرانجام و
 بالاخره ! ضخیم ترین جوانه های حکومت ملوک الطوائفی - آنهایی که از یک سو برای توسعه سرمایهداری

- (۱) A. Bebel (۱۸۴۰-۱۹۱۳) ، مارکسیست ، از بنیان گذاران و یکی از برجسته ترین
 رهبران سوسیال دموکراسی آلمان ، دوست و شاگرد مارکس و انگلس ، مخالف سرسخت ملیتاریسم
 پروس و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک ، رهبر مبارزات غیر قانونی سوسیال
 دموکراسی علیه " قانون مربوط به سوسیالیست ها " . لندن در باره او میگوید :
- " او با کفایت ترین نماینده پارلمانی سوسیال دموکرات اروپا ، با استعداد ترین سازمان دهنده و
 کارگران سوسیال دموکراسی و بانفوذترین رهبر سوسیال دموکراسی جهانی و دشمن اپورتونیسم و فرودرهم بود ."
- (۲) Wilhelm Liebknecht (۱۸۲۶-۱۹۰۰) یکی از برجسته ترین رهبران سوسیال
 دموکراسی آلمان ، در انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ شرکت کرد . عضو اتحادیه کمونیست ها بود ، بانگلستان
 مهاجرت کرد و در آنجا دوست و هم رزم مارکس و انگلس شد . در سال ۱۸۶۲ با آلمان مراجعت
 کرد . او یکی از مبلغین و آرمیتورها های مارکسیسم بود . یکی از بنیان گذاران حزب کارگری سوسیال
 دموکرات آلمان در ۱۸۶۹ و مدیر مسئول روزنامه " به پیش " بود . در سالهای ۱۸۷۴ تا ۱۹۰۰ عضو
 رایشتاک (مجلس ملی) بود . در ایام جنگ آلمان و فرانسه فعالانه علیه نقشه های الحاق -
 گرانه بیسمارک و در مقام دفاع از کون پاریس برخاست . او مخالف سرسخت ملیتاریسم پروس
 و خواهان وحدت آلمان از طریق انقلابی - دموکراتیک بود .

و از سوی دیگر برای اطمینان تسلط طلبانه پروسی بر سر راه را سدود میکردند - از میان برداشته شدند. ولی این دستاورد - آنطور که اینک بورژوازی در حال شوونیست شدن بآن مباحثات میروزد - جنبه تاریخی جهانی نداشت بلکه تقلید ناقص بسیار بسیار دیر رسی بود از آنچه که انقلاب فرانسه هفتاد سال قبل انجام داده بود؛ و آنچه سایر کشورهای فرهنگ دار مدتها قبل بکار برده بودند. بجای گزاف گوئی بهتر بود و میبایستی خجالت می کشیدند که آلمان "تحصیلات عالی دیده" آخر از همه باینجا رسیده است.

در تمام دوران اتحادیه شمال آلمان، بیسمارک در زمینه اقتصادی با رضایت خاطر با بورژوازی کنار آمد و در طرز رفتار با مسائل مربوط به قدرت پارلمانی نیز مشت آهنین خود را فقط با دستکش های مخفی نشان میداد. این بهترین دوره او بود و انسان میتوانست گاه و بیگاه نسبت به کوفت بینی خاص پروسی او و عدم توانائیش برای درك این نکته که در تاریخ جهان قدرتهای دیگر و نیرومند تری از آرتشها و سیله های دیپلماتی که بآنها متکی میباشد، یافت میشود - دچار تردید گردد. اینکه صلح با اتریش، جنگ با فرانسه را در دامن خود پرورش میداد، چیزی نبود که بیسمارک نداند، بلکه خواهان آن نیز بود. اتفاقاً این جنگ میبایستی وسیله ای برای تکمیل امپراتوری پروسی - آلمانی بشود که بوسیله بورژوازی آلمان با و دستور داده شده بود؛ کوششهای مربوطه برای آنکه پارلمان گهرگی [۸۸] رفته رفته بیک رابستگ بدل گردد و بدینگونه آرام آرام حکومتها جنوبی به اتحادیه شمالی کشیده شوند بر اثر شعار "گسترش حوزه قدرت موقوف؟" نمایندگان حکومتهای جنوبی با شکست مواجه شد. حالت دولتهائی که بتازگی در میدانهای جنگ مغلوب شده بودند مناسب تر از این نبود. فقط باین دلیل تازه وقایع گذشته که پروس در مقابل آنها بسیار قدرتمند است ولی برای حفاظت آنها نیز قدرت کافی را ندارد میباشد. و بنابراین فقط يك جنگ جدید تمام آلمانها، میتوانست لحظه تعلیم را سریعاً فرا آورد. و آنوقت خط میز ماین [۸۹] - پس از آنکه در خلوت میان بیسمارک و لوتی - ناپلئون قبلاً مورد موافقت قرار گرفته بود - و ظاهراً

قبل از جنگ با اتریش، بیسمارک در پاسخ باستیضاح یکی از وزرای يك دولت ناحیه مرکزی در باره سیاست مردم نریب آلمانیش گفت که: او علیرغم همه جمله یزدانها، اتریش را از آلمان بیرون خواهد راند و اتحادیه را منحل خواهد ساخت.

"آیا شما معتقدید که حکومتهای ناحیه مرکزی در این مورد ساکت خواهند ماند؟"

"شما حکومتهای مرکزی، شما کاری نخواهید کرد." - "تکلیف آلمانها چه خواهد شد؟"

"آنوقت آنها را بیاریس خواهم برد و در آنجا آنها را با هم متحد خواهم ساخت."

"بیاناتی که در پاریس بوسیله وزیر دولت ناحیه مرکزی مذکور در بالا - قبل از جنگ با اتریش ابراز شده و در زمان آن جنگ در روزنامه منچستر گاردین بوسیله خبرنگار این روزنامه در پاریس (خانم گراتورد) منتشر شده است [۸۷]."

بعد از پیروزیها از طرف این يك (لوتی ناپلئون) به پروس تحویل شده بود و اتحاد در جنوب آلمان
بمعنی نقش حقی بود که این بار رسماً بفرانسه در مورد تجزیه آلمان داده شده بود و بنابراین
بمعنی جنگ بود.

در این میان لوتی - ناپلئون مجبور به تفحص در این باره بود که آیا میتواند در نقطه مجاور
مرز آلمان سرزمین کوچکی را پیدا کند تا آنرا بعنوان تاوان برای ساروا اشغال نماید. در نتیجه
ساختمان اتحادیه شمال آلمان، لوکزامبورگ کنار گذاشته شده بود و بنابراین اکنون حکومتی بود که
با اتحاد اداری با هلند درآمده بود ولی در موارد دیگر کاملاً مستقل بود. با اینهمه این نیز تقریباً
باندازه آلزاس فرانسوی شده بود و جذبه براتب بیشتری بسوی فرانسه داشت تا به پروس که بطور
مثبت مورد تصرف بود.

لوکزامبورگ يك نمونه بارز برای آنست تا [تشان داده شود] که ناهنجاری سیاسی آلمان
از زمان قرون وسطی در سرزمینهای مرزی فرانسه و آلمان چه ساخته است. و از اینهم بارز تر آنکه
لوکزامبورگ تا سال ۱۸۶۶ رسماً متعلق به آلمان بود. تا سال ۱۸۳۰ لوزيك نیمه فرانسوی و يك نیمه
آلمانی ترکیب شده بود، بخش آلمانی نیز بزودی نفوذ فرهنگ غالب فرانسه را پذیرفت. قیصرهای
آلمانی لوکزامبورگ [۱] از نظر زبان و تحصیلات فرانسوی بودند. از زمان ادغام در سرزمین
بورگوند (۱۴۴۰)، لوکزامبورگ هم مثل بقیه هلند فقط در يك اتحاد اسمی با آلمان بود و پذیرفتن
او در اتحادیه آلمان بسال ۱۸۱۵ نیز چیزی را تغییر نداد. بعد از ۱۸۳۰، بخش فرانسوی و يك
باریکه بزرگ از بخش آلمانی متعلق بلژیک درآمد. اما در بقیه بخش آلمانی لوکزامبورگ همه چیز
فرانسوی باقی ماند. دادگاهها، مقامات دولتی، مجالس، همه چیز بفرانسه صورت میگرفت. همه
اسناد عمومی و خصوصی، همه دفاتر تجارتی بفرانسه تنظیم میشدند، کلیه مدارس متوسطه بزبان
فرانسه درس میدادند. زبان تحصیل کرده ها فرانسوی بود و باقی ماند. طبیعتاً يك نوع زبان فرانسه
که زیر فشار تغییر اصوات زبان آلمانی صحیح ناله میکرد و به تنگ نفس افتاده بود. مختصر کلام،
در لوکزامبورگ بدو زبان صحبت میشد. يك لهجه محلی را این - فرانکی و فرانسوی. ولی آلمانی صحیح،
يك زبان خارجی باقی ماند. پادگان پروس پایتخت همه این چیزها را به مراتب خرابتر میکرد تا
بهتر. این باندازه کافی برای آلمان خجلت آور است اما حقیقت است. و این فرانسوی شدن را او طلبا
لوکزامبورگ، حوادث مشابه را در آلزاس و در ناحیه آلمانی لورین بخوبی بر ملا میسازد.

پادشاه هلند * کا دوك منتقل لوکزامبورگ که احتیاج شدیدی به پول نقد داشت آمواد

فروش دوك نشين [لوکزامبورگ] به لوتی - ناپلئون بود. مسلماً لوکزامبورگی ها با ادغام خود فرانسه موافقت میکردند. - بدلیل هر خوردشان در جنگ ۱۸۷۰. پروس از نظر حقوق بین المللی نمیتوانست اعتراضی کند زیرا خود او موجب طرد لوکزامبورگ از آلمان شده بود. سپاهیان او [پروس] نمیتوان ساختاری اتحادیه در یکی از استحکامات اتحادیه در پایتخت [لوکزامبورگ] مستقر بودند، بعضی آنکه لوکزامبورگ از ردیف استحکامات اتحادیه خارج میشد، آنها [سپاهیان پروس] دیگر حتی در آنجا نداشتند. ولی چرا آنها بوطن [خودشان] باز نمیگشتند و چرا بیستارک نمیتوانست با الساقی [لوکزامبورگ فرانسه] موافقت کند؟

خیلی ساده باین جهت که اکنون تضادهائی که لو خود را با آنها درگیر ساخته بود ظاهر شده بودند. برای پروس قبل از ۱۸۶۶، آلمان صرفاً مطلقای الحاقی بود که میایستی با کشورهای خارجی قسمت شود. بعد از ۱۸۶۶ آلمان تحت الحاقیه پروس شده بود که باید در مقابل جنگال خارجیها از آن دفاع میشد. مع الوصف بحالت ملاحظاتی که برای پروس مطرح بود بخشهای بزرگی از آلمان را، از کشور تازه تشکیل یافته باصطلاح آلمان، کنار گذاشته بودند. اما حق ملت آلمان در مورد تمامیت ارضی خودش اکنون این وظیفه را بردوش تاج و تخت پروس نهاده بود که مانع ادغام این بخشها از قلمرو قبلی اتحادیه [آلمان] به دول بیگانه گردد و راه را برای ضمیمه شدن به دولت جدید پروس - آلمان در آینده باز بگذارد. باین دلیل ایتالیا در مرز نیرویل توقف کرد [۹۱]، باین دلیل اکنون لوکزامبورگ اجازه نداشت به لوتی ناپلئون بپیوندد. يك دولت واقعا انقلابی نمیتوانست این امر را علناً اعلام نماید. ولی نه انقلابی سلطنتی پروس که بالاخره موفق شده بود آلمانرا بیک "مفهوم جغرافیائی" مرنیخی [۹۲] بدل سازد. از نظر حقوق ملل، او دست بعمل خلافی زده بود و فقط میتواند بوسیله بکار بردن تصحیرات قهوه خانه ای مورد علاقه اش در مورد حقوق ملل، خود را از منحصه نجات بدهد. اگر او درست بخاطر همین موضوع مورد تسخیر قرار نگرفت فقط باین جهت بود که در بهار ۱۸۶۷ لوتی - ناپلئون هنوز بهیچوجه برای يك جنگ بزرگ آماده نبود. در کنفرانس لندن با هم کنار آمدند. پروسها لوکزامبورگ را تخلیه کردند. استحکامات ویران شدند، دوك نشین بی طرف اعلام شد [۹۳] و جنگ بار دیگر بتمویق افتاد.

ولی لوتی ناپلئون نمیتوانست خود را باین وسیله تسکین بدهد. او با توسعه طلبی پروس تا وقتی که تاوان مناسب را در راین دریافت میکرد، موافق بود. او بمقدار کم هم رضایت داده بود. حتی این حداقل را هم تقلیل داد، اما هیچ چیز گیرش نیامد و کاملاً فریب خورده بود. يك امپراتوری بنیادین فقط در صورتی میتواند در فرانسه وجود داشته باشد که مرز را رفته رفته در جهت ناحیه

راین توسعه حیداد و فرانسه - بصورت واقعی یا مجازی - داور اروپا باقی میماند. تغییر صورت با شکست مواجه شد، مقام دآوری تا این زمان مورد تهدید قرار گرفته بود. مطبوعات بنیادین با صدای بلند خواستار انتقام بخاطر سادووا (۱) بودند - اگر لوتی ناپلئون مایل بود تاج و تخت خود را حفظ کند، مجبور بود بنقش خود وفادار بماند و آنچه را که علیرغم همه خدماتی که نشان داده بود، نتوانسته بود با صلح و صفا بدست آورد، با توسل به قهر تصاحب کند.

بنابراین هر دوطرف با جدیت چه از نظر دیپلماتیک و چه از نظر نظامی بندارکات جنگی پرداختند و در واقع رویدادهای دیپلماتیک زیر حادث شدند:

اسپانیا در جستجوی يك كانديدای برای تاج و تخت بود. در مارس (۱۸۶۹) بندنی (۲) سفیر فرانسه در برلن از شایعه‌ای که مبنی بر ادعای تاج و تخت [اسپانیا] از طرف لئوپولد - هوهن تسولرن (۳) بود اطلاع حاصل میکند. از پاریس باو دستور میرسد که در این باره تحقیق بعمل آورد. معاون وزارت خارجه [پروس] فون تیل (۴) با قول شرف به او اطمینان میدهد که حکومت پروس در این باره چیزی نمیداند. بندنی در سفری بیپاریس از عقیده امپراطور [لوتی] - ناپلئون اطلاع حاصل میکند: "این نامزد شدن عمدتاً ضد ملی است. سلطنت زیر بار آن نخواهد رفت، باید از آن مانعت بعمل آورد." لوتی - ناپلئون در اینجا بطور ضمنی ثابت کرد که تا کنون شدیداً در حال تنزل بوده‌است. علاً چه چیزی میتوانست از نظر "انتقام برای سادووا" بهتر از این باشد که يك شاهزاده پروسی بر اسپانیا سلطنت کند و ناگواری‌های اجتناب‌ناپذیری را بدنبال خود بیاورد؟ درگیری پروس در مناسبات داخلی جناحهای اسپانیا، حتی يك جنگ، شکست ناوگان ناچیز پروس و بهر حال وضع بسیار ناهنجاری که پروس در برابر اروپا بآن دچار میشد؟ ولی لوتی - ناپلئون دیگر نمیتوانست بیشتر از این شاهد این نطایب باشد. اعتبار او نسا کنون بآن حد لطیف‌دار شده بود که در این موضع سنتی - که جلوس يك شاهزاده آلمانی بر تاج و تخت اسپانیا فرانسه را میان دو آتش قرار خواهد داد و بنابراین غیر قابل تحمل است - باقی بماند، موضعی که از سال ۱۸۳۰ بیحد دیگر بچه گانه بود.

بندنی بملاقات بیسمارک رفت تا توضیحات بیشتری دریافت کند و موضع فرانسه را برای او روشن سازد (۱۱ مه ۱۸۶۹). او از بیسمارک مطلب معین خاصی دستگیرش نشد و لسی بیسمارک چیزی را که میخواست بداند از او دریافت:

(۱) Sadowa : نام شهر مست در فرانسه و همچنین دهکده‌ای در بوهم. "توضیح مترجم"
(۲) Benedetti.
(۳) Leopold von Hohenzollern : شاهزاده‌ای از آخرین خاندان سلطنتی آلمان.
(۴) Von Thile.

اینکه مطرح کردن نامزدی لئوپولد به معنی آغاز فوری جنگ با فرانسه است. بدینگونه به بیسمارک واگذار شده بود که هر وقت مطابق میلش باشد، بگذارند جنگ شروع شود.

در حقیقت گاندید شدن لئوپولد بار دیگر در ژوئیه ۱۸۷۰ مطرح شد و بلا فاصله نیز به جنگ انجامید. اگر چه لوتی - ناپلئون به شدت از آن احتراز میورزید. او نه تنها میدید که قدم در راهی گذاشته است، بلکه او همچنین میدانست که پای امپراتوریش نیز در میان است. او به صداقت گروه کوکرو (البنایارتی) [۱۴] خود که با او اطمینان داده بود که همه چیز تا آخرین بند کفش آماده است اعتماد چندانی نداشت و حتی اعتماد کفتری به جدیت نظامی و اداری آنها داشت. ولی عواقب منطقی گذشته شخصی او موجب سوق دادن او به فساد و تباهی شد، تزلزلش تنها سقوط او را تسریع کرد.

برعکس، بیسمارک نه تنها از نظر نظامی کاملاً آماده بود بلکه این بار واقعاً مردم را پشت سر خود داشت. ملی که بوسیله دروغهای دیپلماتیک طرفین فقط این حقیقت را میدید: در اینجاست موضوع جنگ بر سر ناحیه راین نیست بلکه برای موجودیت ملی است. ذخیره ها و مدافعین روستائی، برای اولین بار بعد از ۱۸۱۳، بار دیگر مشتاقانه و خواستار جنگ، بسوی پرچم ها روی آوردند. بی تفاوت نسبت باینکه چگونه همه این چیزها پیش آمده است و بی تفاوت نسبت باینکه کدام قسمت از میراث دو هزار ساله ملی را بیسمارک خود سرانجام به لوتی - ناپلئون وعده داده یا نداده است؛ این مسئله مطرح بود که بکشورهای خارجی یکبار برای همیشه آموخته شود که در امور داخلی آلمان نباید مداخله ای بشود و اینکه رسالت آلمان این نیست که تاج و تخت لرزان لوتی - ناپلئون را با واگذاری خطه ای از آلمان پاسداری کند. همه اختلافات طبقاتی در مقابل این غلیان ملی محو شدند، همه هوسهای دربارهای جنوب آلمان در مورد اتحادیه راین بر باد رفتند و همه کوششهایی که برای احیای سلطنت از طرف شاهزادگان تار و مار شده بعمل میآمد بی نتیجه ماند.

هر دو طرف بدنبال متحدینی می گشتند. لوتی - ناپلئون با تریش و آلمان ناحدودی با ایتالیا اطمینان داشت. بیسمارک روسیه را بطرف خود جلب کرده بود. اما اتریش، مثل همیشه، آماده نبود و نتوانست قبل از دوم سپتامبر وارد میدان عمل بشود. و در دوم سپتامبر لوتی - ناپلئون اسیر جنگی آلمانها بود و روسیه با تریش اطلاع داد که بعضی حمله اتریش به پروس، اتریش را مورد تهاجم قرار خواهد داد. ولی در ایتالیا سیاست محور بازی [باند بازی] لوتی - ناپلئون مکافات خود را پس داد؛ او میخواست وحدت ملی را بجهریان بیاورد ولی در ضمن پاپ را در مقابل همین وحدت ملی محافظت کند، او روم را بوسیله نیروهای اشغال کرده بود که اکنون در وطن مورد احتیاج

او بودند و در عین حال نمیتوانست آنها را از آنجا بیرون بکشد. بدون آنکه ایتالیا را موظف ساخته
اشد که روم پاپ را بعنوان حکومت مستقل محترم بشمارد و این بنوبه خود مانع از کمک ایتالیا باو
شد و بالاخره بدانمارك از جانب روسیه دستور داده شد که سکوت اختیار کند.

ولی ضربات سریع سلاحهای آلمانی در اشی شین (۱) و ورت (۲) [۹۵] تا سدان (۳) [۹۶]
همین کننده تر از همه مذاکرات دیپلماتیک برای محدود کردن جنگ بودند. ارتش لوتی - ناپلئون در
برنبودی مغلوب شد و سرانجام سه چهارم آن بعنوان اسیران جنگی با آلمان گسیل داده شدند. این
تقصیر سربازان - که با شجاعت کافی جنگیده بودند، نبود بلکه تقصیر رهبران و گردانندگان بود. ولی
وقتی کسی همانند لوتی - ناپلئون امپراتوری را با کمک گروهی از حقه بازان و شیادان علم کرده باشد،
وقتی این امپراتوری هیجده سال فقط باین ترتیب بر پا نگاهداشته شده باشد که فرانسه را برای بهر
کشی بدست همین گروه [تاند] سپرده باشد، وقتی کسی همه مشاغل حساس دولتی را توسط افراد
همین باند و تمام مناصب پائین تر از توسط همداستان آنها اشغال نموده باشد، آنوقت [چنین کسی]
اگر نمیخواهد که تنها و بی یاور بماند، نباید دست به بنودی بیازد که بر سر مرگ و زندگی است.
در مدتی کمتر از هفت هفته همه عمارات امپراطوری - که سالهای زیادی مورد تحسین کوه بیتان
اروپائی بود - در هم فرو ریختند، انقلاب [۹۷] فقط خرابیها را تخریب کرد و بیسمارک که
به جنگ دست یازیده بود تا يك سلطنت كوچك آلمانی را بنیان گذاری کند، در يك صبح زیبا (۴)
خود را بنیان گذار يك جمهوری فرانسوی میدید.

طبق اطلاعیه خود بیسمارک، جنگ نه بر ضد مردم فرانسه بلکه فقط علیه لوتی - بناپارت
انجام گرفته بود. بنابراین با سقوط او هیچ علتی برای جنگ وجود نداشت. حکومت [۹۸] سپتامبر
هم - که در موارد دیگر اینقدر ساده لوح نبود چنین تصور میکرد و وقتی بیسمارک ناگهان بصورت
يك یونکر پروسی متجلی شد، سخت بشکفتی درآمد بود.

هیچ کس در دنیا باندازه یونکهای پروسی از فرانسویان متفر نیست. زیرا یونگری که
تا آنوقت از مالیات معاف بود نه فقط در ضمن مجازات بوسیله فرانسویها - از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۳ -
که خود بعلت نخوتش موجب آن شده بود - سخت در عذاب بود، بلکه آنچه بهراتب بدتر بود -
این بود که فرانسویان خدا ناشناس بوسیله انقلاب مذمومشان مردم را آنقدر کیج کرده بودند که
سیادت دیرینه یونکها عداوتی در پروس قدیمی بگور فرستاده شد. - یونکهای برای

(۳) Sedan.

Wort.

(۱) Spichern. (۲) که در زبان آلمانی وجود دارد و در آثار انگلیس مکررا به چشم میخورد.

(۴) اصطلاح "يك صبح زیبا" که در زبان آلمانی وجود دارد. "توضیح مترجم"
مفهومی برابر غفلت، بطور غیرمنتظره، بیش از حد انتظار و غیر منطبق را دارد.

حفظ بقایای این سیادت مجبورند سالهای شدیدی سختی ببارزه کنند و قسمت اعظمی از آنها تا کنون بپایه اشراف انگل صفت زبونی تنزل کرده‌اند. باین جهت باید از فرانسه انتقام گرفته میشد. و اینرا افسران یونکر در ارتش تحت رهبری بیسمارک فراهم ساختند. در پروس لیست‌هایی از خراجهای جنگی تحمیلی به فرانسه تهیه شده بود و خسارتهای جنگی مورد ادعای حکومتها و بخشها [آلمانی] از فرانسه را براساس آن سنجیده میشدند. ولی طبیعتاً با رعایت ثروت بحران بیشتر فرانسه، آذوقه‌ها، علیق، پوشاک و کفشها و غیره را با بی‌ملاحظه‌گی ناپیشگرانه‌ای ضبط کردند. شهردار یکی از نقاط آردن که گفته بود قادر به تحویل دادن [چیزهای مطالبه شده] نمی‌باشد بدون معطلی بیست و پنج ضربه شلاق خورد، حکومت پاریس مدارک رسمی را منتشر ساخت. چریکهای فرانسوی که بدانگونه دقیق مطابق مقررات قانون چریکهای روستایی پروس مربوط به ۱۸۱۲ [۹۸] عمل میکردند - که کوشی آنها بسریعترین طریق مطالعه کرده‌اند - هر جا که به جنگ می‌افتادند، بدون ترحم بضرب گلوله به قتل میرسیدند، همچنین داستانهای مربوط به اسارتها پاندولی [آونکی] که بتاراج رفته بودند، مقرون بحقیقت می‌باشند. روزنامه "کولینشه تساینتوگ" خود در این باره گزارش داده‌است. منتهی طبق استنباط پروس این ملاحظات پاندولی به سرعت برده نشده بودند، بلکه اشیاء بی‌محابی بودند که در خانه‌های بیلافی حومه پاریس پیدا شده و برای عزیزان وطن ضبط

شده بود. بدینگونه یونکرها تحت رهبری بیسمارک موجب شدند که با وجود رفتار بی‌عیب و نقص سربازان وعده‌زادی از افسران، خصلت ویژه پروس جنگ محفوظ بماند و بفرانسویان تحمیل گردد و آنها باین ترتیب تمام ارتش را مسئول خیانت کوه بینانه یونکرها دانستند.

در حالیکه بعهده یونکرها بود که آنچنان گواه شرافتی را بطلت فرانسه نشان بدهند که تا کنون در تمام طول تاریخ بی‌نظیر بوده باشد. وقتی که همه کوششها برای شکستن محاصره پاریس بی‌ثمر ماند و همه لشکریهای فرانسه بمقرب رانده شدند و آخرین یورش نه‌اجبی بهریاکی (۱) به خط ارتباطی آلمانیها، با شکست مواجه شد، وقتی که مجموعه دیپلماتی اروپا - بدون آنکه به کوچکترین اقدامی بعمل آورد - فرانسه را بدست سرنوشتش سپرد، آنوقت پاریس گرسنه مجبور به تسلیم شد و سرانجام وقتی که یونکرها توانستند پیروز شده‌اند قدم بآشیانه بی‌سروصاحب [پاریس] بگذارند، قلبهایشان با شدت بیشتری میتپید و انتقام کاملی از دشمنان یافای پاریسی گرفتند -

(۱)

Charles-Denis Bourbaki (۱۸۰۰ - ۱۸۹۷)، ژنرال فرانسوی، فرمانده ارتش فرانسه در جنگ ایتالیا (۱۸۵۹) جنگ آلمان - فرانسه (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) که ابتدا فرماندهی لشکر گارد و سپس ارتش شرق را بعهده داشت.

انتقام کاملی که در ۱۸۱۴ مورد موافقت الکساندر تزار روسیه و در ۱۸۱۵ ولینگتون (۱) قرار گرفته بود، اینک، آنها میتوانند مرکز و زادگاه انقلاب را آنطور که دلشان میخواست تنبیه کنند.

پاریس تسلیم شد و ۲۰۰ میلیون خسارت جنگ پرداخت، قلعه‌ها به پروسها تحویل داده شدند، پادگانها در برابر فاتحین، سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند و توبهای صحرانشانرا بآنها سپردند. توبهای حصار محافظ شهر از وسائل حمل و نقل آنها جدا شدند، تمام وسائل مقاومت که متعلق^{بدولت} بودند، قطعه قطعه تحویل داده شدند. اما مدافعین واقعی پاریس، گارد ملی، مردم مسلح پاریس، اینها دست نخورده باقی ماندند، زیرا هیچ کس انتظار آنها نداشت که آنها سلاح هایشان را تحویل بدهند، نه تفنگها و نه توبهایشانرا. * و برای آنکه بگوش همه جهانیان برسد که ارتش پیروزند آلمان بزرگ خشنه در مقابل مردم پاریس دست نگاهداشته است فاتحین وارد پاریس نشدند بلکه باین رضایت دادند که مجاز باشند شانزدهم یک پارک عمومی - را که پوسله پاسداران پاریسی از همه طرف احاطه شده و مراقبت میشد، برای مدت سه روز در دست داشته باشند! - هیچ سرباز آلمانی قدم به شهرداری پاریس و پا به بلوارها نگذاشت و چند نفری هم که به [موزه] لوور راه داده شده بودند - تا گنجینه‌های هنری را تحسین کنند - مجبور بکسب اجازه بودند وگرنه این نقض قرار داد تسلیم محسوب میشد.

فرانسه از پادشاه بود، پاریس گرسنه بود، اما مردم پاریس بخاطر گذشته درخشان خود آنچنان احتراشان محفوظ ماند بود که هیچ فاتحی جرأت آنها نداشت که انتظار خلع سلاح شدن را از آنها داشته باشد، هیچ کس شهادت آنها نداشت که قدم بساحت اش بگذارد یا به خیابانها

(۱) A. Welles Ley Willington (۱۷۶۱-۱۸۰۲) فرمانده نظامی و سیاست مدار انگلیسی و در سالهای ۱۸۰۸-۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ فرماندهی قوای انگلستان را در جنگ علیه ناپلئون اول بعهده داشت. او مدتی فرماندهی کل قوای نظامی و سپس (۱۸۲۸-۱۸۳۰) نخست وزیر سر انگلستان شد و از ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۵ ست وزارت امور خارجه را بعهده داشت.

و این توبها متعلق به گارد ملی بودند و بدولت تعلق نداشتند و بهین جهت بهروس تحویل داده نشدند. تیرس (۱) در ۱۸ مارس ۱۸۲۱ دستور داد که آنها را از پاریسی ها سرق کنند و باین ترتیب موجب قیامی شد که کهن [پاریس] از آن بوجود آمد.

(۱) Louis Adolphe Thiers (۱۷۹۷-۱۸۷۷) تاریخ نویس و سیاستمدار فرانسوی، از طرفداران خاندان سلطنتی اورلئان بود ۱۸۳۶ و ۱۸۴۰ نخست وزیر فرانسه شد. در جمهوری دوم فرانسه نماینده مجلس مؤسسان و مجلس موقت بود. در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از آلمان و سقوط رژیم سلطنتی ناپلئون سوم [ابتدا رئیس شمار] کسوت پاریس هیئت وزران] و سیت - ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۲ رئیس جمهور فرانسه بود. او جلاد کسوت پاریس است.

که میدان نبود آنهاست انقلابات بودند با يك مارش پیروزی بی‌حرفی روا دارد. مثل این بسود که امپراتور نوظاغت آلمان* در برابر انقلاب بیون پاریس کلاهش را [بعلامت احترام] از سر برداشته باشد، همان کاری که زمانی برادر او در برابر رزمندگان ماه مارس برلین [۲۰] کرده بود و مثل این بود که تمام ارتش آلمان پشت سر او بحالت خیردار ایستاده باشند.

ولی این تنها قربانی بود که بیسپارک مجبور به تحمل آن شده بود. باین بهانه که در فرانسه اصلاً حکومتی وجود ندارد تا بتواند قرارداد صلح را با او منعقد سازد - چیزی که درست بیک اندازه هم صحیح بود و هم غلط - چه در ۴ سپتامبر و چه در ۲۸ ژانویه - او بشیوه خالص پروسى تا آخرین قطره از کامیابیهای خود استفاده کرد و تازه بعد از مغلوب ساختن کامل فرانسه، آمادگیش را برای صلح اعلام داشت. در عقد قرارداد صلح نیز بار دیگر بسبك دیرینه پروسى "وضع صلح بی پروا مورد استفاده قرار گرفت". نه فقط مبلغ سرسام آور پنج میلیارد بعنوان غرامت جنگی تحمیل شد بلکه دو ایالت آلتاس و قسمت آلمانى لرن بانضمام متس و استراسبورگ نیز از فرانسه جدا شد و بآلمان منضم گردید. [۲۱] با این انضمام، بیسپارک برای اولین بار بعنوان يك سیاستدار مستقل ظاهر میشود که دیگر برنامه ای را که از خارج باور دیگره میشد بسبك خود اجرا نمیکند، بلکه محصولات مغز خودش را بجاه عمل در میآورد و باین وسیله او اولین اشتباه عظیم خود را مرتکب میشود (۱). الزاس عده تا در جنگهای سی ساله بتصرف فرانسه درآمده بود. ریشلیو (۲) با این کار از اصل محکم هانری چهارم تخطی کرده بود که میگفت: "بگذار زبان اسپانیائی به اسپانیها و زبان آلمانى متعلق بآلمانیها باشد ولی هر کجا که فرانسه تکلم میشود آنجا متعلق بمن است." او باین اصل استناد میورزید که هرز طبیعی راین سرحد تاریخی کل های قدیم بوده است. این بلا هت بود ولی امپراتوری آلمان که بخش های فرانسوی زبان لسورن و بلژیک و بخشی

* ویلهلم اول (۱۷۹۲-۱۸۸۸) شاهزاده پروسى، در اواخر دوره بیماری علاج ناپذیر او برادرش فریدریش ویلهلم چهارم (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۱) نایب السلطنه پروس بود و پس از مرگ او بسلطنت رسید (۱۸۶۱ تا ۱۸۸۸). وی پس از پیروزی بر فرانسه در جنگ ۱۸۷۰-۷۱ قیصر سراسر آلمان شد. (۱) در این قسمت تا جمله "بیسپارک بیهوده خود نائل آمده بود"، صفحات مربوطه از اصل دست نویس کتاب مفقود شده اند. این قسمت از قلم افتاده بعد از چاپ در مجله "عصر جدید" اشتونکارت، شماره ۱۱ سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶، جلد اول، صفحه ۷۷۲-۷۷۶، دوباره آورده شده است.

(۲) Armand Jean Richelieu : شاهزاده و کشیش فرانسوی، در سال ۱۶۲۴ وزیر دادشاه فرانسه شد. او یکی از مقتدرترین مردان دوران حکومت مطلقه فرانسه است و یکی از بنیان گذاران قانون دیربائی و سیاست استعماری دولت فرانسه بشمار میآید. "توضیح مترجم"

فرانش کومه (۱) را ضمیمه خود ساخته بود حق نداشت که فرانسه را بخاطر الحاق سرزمینهای آلمانی زبان ملامت کند و اگر لوئی چهاردهم در سال ۱۶۸۱ اشتراسبورگ را در زمان صلح بکمک حزی که تمایلات فرانسوی داشت به جنگ آورد، مع الوصف پروس - بعد از آنکه ۱۷۹۶ شهر آزاد نورنبرگ را - علی الخصوص که بدون تقاضای یک حزب پروس - درست بهمین ضوال - و گرچه ناکامیابانه - مورد تجاوز قرار داده بود، حق ندارد از این بابت هر آشفتگی نشان بدهد. لوین در ۱۷۳۵ در قرارداد صلح وین، توسط اتریش به فرانسه واگذار شد و در ۱۷۶۶ بطور قطعی به صاحب فرانسه درآید. [لوین] از قرنهای پیش فقط اسماء متعلق به امپراتوری آلمان بود، شاهزادگان آن از هر لحاظ فرانسوی بودند و تقریباً با فرانسه متحد بودند.

(۱) Franche-Comte.

لوئی چهاردهم را بآن متهم میکنند که مجالس تجدید اتحادیه را در تثبیت یافته ترین ایام صلح بجان آن سرزمین های آلمان که از او فرمانبرداری نمیکردند، انداخته بود. در مورد پروسیها حتی خبرنامه ترین حسادت نیز نمیتواند چنین ادعائی را بکند. برعکس، بعد از اینکه آنها [پروسیها] بوسیله نقض مستقیم قانون اساسی رایش، در ۱۷۹۵ صلح جداگانه ای به تنهایی با فرانسه [۳۹] منعقد نمودند و همسایگان کوچک و بزرگ آنها که در پشت خط مرزی قرار داشتند، در نخستین اتحادیه شمال آلمان به در خود گرد آوردند، از وضع ناساعد حکومتهای جنوب آلمان که اینک در اتحادیه اتریش به تنهایی جنگ را ادامه میدادند، مفتنم شمارند تا به الحاق فرانکن (۱) دست بزنند. آنها [پروسیها] در آنسباخ (۲) و بایرویت (۳) (که در آن ایام متعلق به پروس بودند) به تجدید اتحاد مجمع طی - براساس نمونه لودویگ - نائل آمدند، بر تعدادی از نواحی همجوار ادعاهائی عظم کردند که مدعیات حقوقی لوئی در برابر آنها بطور اظهار من الضمن معقول جلوه میکردند و وقتی آلمانیهای شکست خورده عقب نشستند و فرانسویان به فرانکن دست یافتند، آنوقت پروسیهای رهائی بخش ناحیه نورنبرگ را با انضمام حومه های شهری تا حدود دیوارهای اطراف شهر متصرف شدند و موفق به عقد قراردادی با کوه نگران نورنبرگی شدند (۳ سپتامبر ۱۷۹۶) که طبق آن شهر [نورنبرگ] - باین شرط که یهودیان هرگز حق ورود بشهر را نداشته باشند - سلطه پروس را بپذیرفت. ولی بلافاصله بعد از آن شاهزاده بزرگ کارل یار دیگر یورش برد و در سوم و چهارم سپتامبر ۱۷۹۶ فرانسویان را شکست داد و بدینگونه مذهبیت آلمانی پروس به منظور کوشش برای بلعیدن نورنبرگی ها با ناکامی مواجه شد.

(۱) Franken: ناحیه ای در مرکز و جنوب آلمان غربی کنونی.

(۲) Ansbach: یکی از شهرهای آلمان.

(۳) Bayreuth: شهرت در استان بایرویی آلمان.

تا قبل از انقلاب فرانسه تعدادی حکومت‌های کوچک در نوکزن (۱) وجود داشتند که در برابر آلمان خود را پهنوان حکومت‌های بلا واسطه وابسته به امپراتوری اعلام میکردند ولسی در برابر فرانسه سیادت او را برسمیت می شناختند، آنها این موقعیت دوگانه را بمنفع خود مورد استفاده قرار میدادند و وقتی امپراتوری آلمان بجای آنکه از این خاندانها حساب و کتاب بخواهد، این موضوع را تحمل میکرد، در اینصورت حق نداشت، وقتی که فرانسه براساس سیاستش ساکنین این مناطق را در مقابل شاهزادگان مخلوع مورد حمایت قرار میداد، گله و شکایتی داشته باشد.

در مجموع، تا زمان انقلاب [فرانسه] این منطقه آلمانی تقریبا بهیچ وجه فرانسوی نشده بود. لااقل در الزاس، آلمانی، زبان درسی و اداری در روابط داخلی باقی ماند. حکومت فرانسه حتی تقاضی برای ایالات آلمانی قائل شده بود که تا اینک، بعد از ویرانیهای درازمدت جنگ - از آغاز قرن هجدهم به بعد - دیگر هیچ بخشی را در خاکشان ندیده بودند. امپراتوری آلمان که دائما بر اثر جنگهای داخلی از هم گسیخته بود حقیقتا در موقعیتی نبود که بتواند الزاسی ها را برای مراجعت بآغوش مادر [وطن] جلب کند. آنها لااقل از صلح و آرامش برخوردار بودند، و میدانستند که وضع از چه قرار است و بدینگونه کرده کوتاهی پیدا شد که مدعی بود این يك راه حل گشای پذیر الهی است. سرنوشت آنها بی نظیر نبود، مردم هوشیاران نیز تحت حکمرانی خارجی دامنارک بودند.

انقلاب فرانسه فرارسید. آنچه را که الزاس ولون هرگز جرأت نمیکردند از آلمان امید داشته باشند، از جانب فرانسه بآنها اهدا شد. زنجیرهای فتودالی گسسته شدند. دهقانان فرمانبردار و طرم بکارفرمندی [بهیگاری]، يك انسان آزاد، و در بسیاری از موارد صاحب آزادخانه و زمین زراعتی خود شدند. حکومت اشراف و امتیازات صنعتی در شهرها از میان رفتند، نجیب زادگان تارومار شدند و در قلمرو شاهزادگان کوچک و اربابان، دهقانان از نمونه همسایگان پیروی کردند و خاندانهای سلطنتی، شوهرهای حکومتی و نجیب زادگان را بیرون راندند و خود را اتباع آزاد فرانسه اعلام نمودند. اتفاقا در هیچ قسمت از فرانسه مردم رافتر از بخش آلمانی زبان با انقلاب نپیوستند. حتی زمانی که امپراتوری آلمان با انقلاب اعلان جنگ داد، وقتی که آلمانها نه فقط هنوز مطیعانه زنجیرهای خود را حمل میکردند بلکه علاوه برآن می -

(۱) Vogesen : ناحیه جنگلی کوهستانی در شمال شرقی فرانسه است که بین الزاس - لون و فرانسه کومه واقع میباشد. " توضیح مترجم "

گذاشتند که از آنان «بردی مجدد فرانسویان و تحمل مجدد اربابان فئودال بزحمت تار و پودار شده»
بر دهقانان الزام، از آنها استفاده شود، دیگر فاتحه آلمانی بودن اهالی الزام و لغو خوانند
شد، دیگر آنها نفرت و انزجار نسبت به آلمانیها را آموختند،
۸ دیگر در اشتراک سرودهای ملی سروده و داشته و ابتدا توسط آلمانیها خوانده میشد،
دیگر فرانسویان آلمانی علی‌رغم زبان و گذشته‌ای که صدها میدان جنگ را در بر داشت، در راه
جاریه برای انقلاب با فرانسویان ملی، بعنوان يك ملت در هم آمیختند.

آیا انقلاب کبیر [فرانس] همین معجزه را در مورد فلامیهای دونکرک (۱)، سلت‌های (۲)
بریتانی و اینالپائیهای کورنیکا (۳) انجام داد؟ و اگر ما از آن شکایت داشته‌سیم که این امر در مورد
آلمانیها نیز رخ داد، آیا آنوقت ما تمام تاریخان را یک چیز را ممکن ساخته بودیم - فراموش
نگردیم؟ آیا فراموش کرده‌ایم که تمام ساحل چپ راین که فقط بطور منفعل (پاسیو) با انقلاب
[فرانس] همراهی کرده بود و تمایلات فرانسوی داشت، وقتی آلمانیها در ۱۸۱۴ بار دیگر آنجا را
اشغال کردند - تا ۱۸۴۸ که انقلاب [آلمان] موجب اعاده حیثیت آلمانیها از دید ساکنین راین
شد - گرایشهای فرانسوی خود را محفوظ نگاهداشت؟ [آیا فراموش کرده‌ایم] که ابواز اشتیاق
هاینه^(۴) نسبت به فرانسه و حتی جنایات ریمس بودن او چیزی جز بازتاب نظرات خلق در ساحل راین
نبود؟ متفکین [ارویائی علیه ناپلئون] در سال ۱۸۱۴ بهنگام اشغال الزام و قسمت آلمانی لورن
با سخت‌ترین خصوصتها و شدیدترین مقاومتها از جانب خود مردم، مواجه شدند؛ زیرا در این جا
این خطر را احساس میکردند که حیایستی دو باره آلمانی بشوند. گرچه در آن ایام در آنجا فقط
به زبان آلمانی تکلم میشد، اما زمانیکه خطر جزا شدن از فرانسه بر طرف شد، زمانیکه شورونیسیم
رمانتیک - آلمانی بوسیله اشغال فرونشست، آنوقت باین ضرورت پی برده شد که از نظر زبان نیز
بیشتر و بیشتر به فرانسه بپیوندند و ازین تاریخ همان پرتاه فرانسوی نمودن مدارس که داوطلبان
در لوکزامبورگ اجرا شده بود، متداول گردید. مع الوصف پروسه تغییر و تحول خیلی بکندی جویا
داشت. تازه نسل کنونی بورژوازی واقعا فرانسوی شده است، در حالیکه دهقانان و کارگران
به زبان آلمانی صحبت میکنند. وضع تقریبا مثل لوکزامبورگ است: نگارش آلمانی (باستثنای قسمت‌هایی
از مکاتبات اداری) بوسیله زبان فرانسوی کنار زده شده است ولی لهجه آلمانی خلقی فقط در

(۱) Duenkirchen، بفرانسه دونکرک.

(۲) Celtes بفرانسه یا Kelten بآلمانی، اخلاف اقوام هندواروپائی مهاجرت کرده بفرانسه
میشوند.

(۳) Corsica جزیرهای در دریای مدیترانه است که متعلق بفرانسه و زادگاه ناپلئون میباشد.

(۴) Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعرو میهن پرست معروف آلمانی.

مرزهای زبان از رونق افتاده است و بهراتب بیشتر از سایر نقاط آلمان بعنوان يك زبان مطبوع مورد استفاده قرار میگیرد. این سرزمینی است که بيسمارك و يونكرهای پروسى و پشتيبانان آنان ظاهراً - جدائی ناپذیر از تمام مسائل آلمانی مروط به احیای يك شوونيسم رمانتيك - سعی داشتند - دو باره برای آلمانی شدنش اقدام نمایند. كوشش برای آلمانی كردن اشتراسبورگ، موطن سرود ملی فرانسه (۱)، همان اندازه موهم بود که فرانسوی كردن نيس - زادگاه گاريبالدی (۲). ولی مع الوصف در نيس، لوتی - ناپلئون تزاكت را مراعات كرد و اجازه داد که در مورد الحاق (به فرانسه) رای گرفته شود و این مانور، موفقیت آمیز صورت گرفت. صرف نظر از آنکه پروسها بدلائل مكفی از اینگونه قواعد انقلابی انزجار دارند - هرگز پیش نیامده است که توده خلق در هیچ کجا خواستار پیوستن بآلمان شده باشد - بخوبی نیز میدانستند که اتفاقاً در اینجای [الزاس و قسمت آلمانی لوئین] مردم متحد القولتر از خود فرانسویان ملی [با ملیت اصلی فرانسوی] با فرانسه پیوند دارند و باین ترتیب بطور ساده به نیروی قهر، اقدامات قهری را بمورد اجرا گذاشتند. این يك انتقام جویی از انقلاب فرانسه بود، قطعهای را [از فرانسه] جدا کرده بودند که اتفاقاً بوسیله انقلاب با فرانسه جوش خورده بود.

بهر تقدیر الحاق از نظر نظامی دارای يك منظور بود. آلمان توسط متس و اشتراسبورگ، خط دفاعی فوق العاده نیرومندی را بدست آورد. تا زمانیکه بلژیک و سوئیس بمطرف [بمانند] يك تهاجم وسیع فرانسه نمیتواند در هیچ کجا جز در باریکه کم عرض متس و موگزن صورت گیرد و بعلاوه گویلتر، متس، اشتراسبورگ و ماینس محکضترین و بزرگترین استحکامات چهار گوش جهان را تشکیل میدهند. ولی همانند [استحکامات چهار گوش] اتویش در لومباردی، نیی از آن در سرزمین دشمن قرار دارد و در آنجا دژهایی را برای اطاعت اعمالی تشکیل میدهد. علاوه بر این؛ برای تکمیل آن میبایستی به خارج از مرز آلمانی زبان دست اندازی شود، میبایستی بهرآه آن ربع طین مردم با ملیت فرانسوی به پروس ضمیمه شوند.

بنا بر این مزیت بزرگ استراتژی تشبیه نكتهای است که میتواند عذری برای الحاق باشد. ولی آیا این استفاده با ضرری که باین وسیله متوجه خود ساختند، هیچگونه تناسبی داشت؟ یونكر پروسى، برای زبان بزرگ اخلاقی که امپراتوری جوان آلمان متوجه خود میساخت باین ترتیب که

(۱) Marseillaise = سرود ملی فرانسه.

(۲) گاريبالدی: قهرمان ملی ایتالیا.

قهر خشن را آشکارا وی پروا به عنوان پرنسپ اصلیش معرفی میکرد - دیده بصیرت نداشت . برعکس اتباع سرسختی که بوسیله اعمال قهر تحت فرمان در آورده شده اند ، التهاب او را تسکین میدهند . اینها دلائل برای قدرت افزایش یافته پروس میباشد و در واقع او هرگز (دلائل) دیگری نداشته است . اما آنچه که او موظف بود در نظر داشته باشد ، عواقب سیاسی انضام بود و این کاملاً عیان بود . حتی قبل از آنکه الحاق بقوت قانونی بروس ، مارکس در يك بیانیه انترناسیونال با صدای بلند بجهت اعلام کرد : " الحاق الزاس و لوین ، روسیه را داور اروپا میسازد " و موسیال دکرانها این موضوع را به اندازه کافی از پشت تریبون رایشتاک تکرار کردند ، تا زمانیکه حقیقت این اعتراض سرانجام بوسیله خود بیسمارک در سخنرانی ششم فوریه ۱۸۸۸ او در رایشتاک با ایما و اشاره در برابر تزار قدرت - صاحب اختیار جنگ و صلح [۷۴] - مورد قبول قرار گرفت .

این موضوع کاملاً بدیهی بود . با جدا کردن دو ایالت متعصب - مبین پرست از فرانسه ، او را باغوش هرکس که باز پس گرفتن آنها را با او در میان میگذاشت ، سوق دادند و خود را دشمن ابدی فرانسه ساختند . مع الوصف بیسمارک که در این رابطه بنحو شایسته و برازنده ای نماینده کوشه پنهان آلمانی بود ، از فرانسویان میخواهد که نه تنها از نظر تمامیت ارضی بلکه از نظر اخلاقی نیز از الزاس - لوین چشم پوشی کنند ، آنها میبایستی [از نظر بیسمارک] براستی خوشحال باشند که این دو قسمت از فرانسه انقلابی به " سرزمین قدیمی پدری [آلمان] پس داده شده اند " ، چیزی که آنها [مردم آلس و لوین] به هیچوجه نمیخواستند با آن سروکاری داشته باشند . ولی متأسفانه فرانسویها نیز بهمان اندازه که آلمانیها از نظر اخلاقی در اثنای جنگهای ناپلئون از ساحل چپ راین صرف نظر کردند - این کار را خواهند کرد گرچه که این [ساحل چپ راین] در آن ایام به هیچ وجه اشتیاقی بآنها (آلمانیها) نداشت . تا زمانیکه اهالی الزاس و لوین خواستار باز پیوستن بفرانسه باشند ، تا آنزمان فرانسه برای باز پس گرفتن آنها باید بکوشد و خواهد کوشید و در جستجوی وسائل برای آن و همچنین متحدینی برای خود خواهد بود . و متحد طبیعی علیه آلمان ، روسیه است . وقتی دو بزرگترین و نیرومندترین ملت قسمت غربی قاره با خصومت خود متقابلاً یکدیگر را خفتی سازند ، وقتی حتی يك موضوع مورد مناقشه ابدی میان آنها وجود داشته باشد و آنها را به سازه علیه یکدیگر تحریض نماید ، در این صورت تنها روسیه است که از این بابت نفع میرد و دستش باز تر خواهد بود . هر قدر روسیه بتواند بیشتر از پختنیانی به درج فرانسه برخوردار باشد ، بهمان اندازه آلمان کمتر میتواند مانعی در راه ایصال توسعه طلبانه او گردد . و آنها این بیسمارک نبود که فرآ را در وضعی قرار داد که برای اتحاد با روسیه التماس کند و چنانچه روسیه تنها با پس گرفتن ایالات

او موافقت کند، آیا او (فرانسه) با طیب خاطر قسطنطنیه (اسلامبول کنونی) را بروسیه واگذار نخواهد کرد؟ و چنانچه با وجود همه اینها صلح هفده سال برقرار ماند، نتیجه چه چیزی جز اینست که سیستم دفاع کشوری که در روسیه و فرانسه مرسوم شده است لااقل شانزده سال و بر اساس اصلاحتان نوین آلمان [در سیستم دفاع کشوری خود] حتی بیست و پنج سال لازم دارند تا تعداد کامل تمشولین نظام کارآموده ای را ارائه بدهند؟ و بعد از آنکه الحاق، اینک پس از هفده سال عاطی شده که تمام سیاست اروپا را تحت الشعاع قرار داده است، آیا این در حال حاضر علت اصلی تمام بحرانی که قاره را تهدید میکند نمیباشد؟ اگر این عامل را حذف کنیم صلح تامین شده است، بورژوازی الزاسی با لهجه آلمانی علیانی فرانسه و برای این موجود مضحك سبك مفرک رفتار فرانسوی ما با نهضت از اسیلترین فرانسویان دارد و به گونه بنظر تحقیرنگا میبکشد و شیفته راسین (۱) شده است و نمیتواند در این رابطه خود را از شر وجدان خبیث آلمانی بودن در حال اختفایش رها سازد و درست بهین جهت مجبور است در مورد هر چیز که آلمانی باشد با استغزاز سخن بگوید و بدینصورت او حتی بعنوان رابطی میان فرانسه و آلمان نیز بدر نمیخورد، این بورژوازی الزاسی - چه کارخانه دار مول هاوژی باشد و چه روزنامه نگار پاریسی - بهر حال يك عنصر مطرود است، اما چه کسی او را باین وضع که او دارد، در آورده است؟ چه کسی بجز تاریخ سیصد سال اخیر آلمان؟ و آیا تا همین اواخر تقریباً تمام آلمانیهای مقیم خارج کشور، مخصوصاً تجار و الزاسی های اصیل، نبودند که خنک آلمانی بودن خود میشدند؟ و خود را با تابعیت بیگانه وطن های تازه شان با يك خود حیوان آزاری [خود آزاری] واقعی عذاب میدادند و در این رابطه با وطلبانه خود را لااقل باندازه الزاسی ها که در حقیقت کاملاً بهین بملت شرائطی مجبور باین کار شده اند، با وطلبانه مورد استهزاء قرار نمیدادند؟

مثلاً کلیه تجار آلمانی که بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۰ بانگلستان مهاجرت کرده بودند تقریباً بدون استثنا انگلیسی شده بودند و حتی بین خود تقریباً فقط بزبان انگلیسی صحبت میکردند. و هنوز هم در بورس منچستر کمره بهین قدیمی آلمانی رفت و آمد میکنند که حاضرند نصف ثروت خود را بدهند تا بتوانند بعنوان يك انگلیسی تمام عیار عبور و مرور کنند. تازه از ۱۸۴۸ در این باره نیز تحولی روی داده است و از ۱۸۷۰ - زمانیکه حتی يك ستوان ذخیره [آلمانی] بانگلستان میآید و بولن سهمیه و جیره او را برایش میفرستد، جای خضوع و خشوع گذشته را يك نخوت پروسه گرفته - که در خارج از کشور کمتر موجب استهزای ما نمیشود.

(۱) Jean Racine (۱۶۳۹-۱۶۹۹) درام نویس فرانسوی، نماینده فرانسه کلاسیک.

آیا اتحاد با آلمان از ۱۸۷۱ موجب بلوغ بیشتر الزامی ها شده است ؟ برعکس آنها راجع
 به دیکتاتوری قرار دادند ، در حالیکه در جوار آن - در فرانسه - جمهوری حکومت میکرد . اقتصاد خرده گیر
 و مزاحم پروسه مورد نظر مقامات محلی ، روی دخالت های اقتصاد بد نام کدخدایان فرانسوی را که
 بوسیله قانون شدت تنظیم شده بود ، سفید کرد . با آخرین بقایای آزادی مطبوعات ، اجتماعات و اتحادیه
 ها سرریز خاتمه داده شد . انجمن های شهر لجوجانه ضحل شدند و بوروکرات های آلمانی بساحت
 شهردار منصوب گردیدند . ولی در عوض با "عالمی جنابان" یعنی با بورژواها و نجیب زادگانی که کاملاً
 فرانسوی شده بودند خوش و پیش می گفتند و آنها را در مکیدن خون دهقانان و کارگرانی که - اگر چه
 نمایان آلمانی نداشتند ولی مع الوصف با آلمانی تکلم میکردند و تنها عناصری را تشکیل میدادند که
 گوشش برای آشتی را همیشه بوسیله آنها انجام داد - مورد پشتیبانی قرار میدادند . و از آن چه چیز
 هاید شد ؟ اینکه در فوریه ۱۸۸۶ ، وقتی تمام آلمان جا زد و اکثریت کارتل بیسمارکی را برایشناخت
 فرستاد ، اینکه در آن زمان آلتزاسیها نمایندگان را که دارای قاطعیت فرانسوی بودند ، برگزید و برعکس
 هر کس را که به کوچکترین گرایش آلمانی مظنون بود ، طرد کردند.

حالا اگر آلتزاسی ها همین باشند که هستند ، آیا ما حق داریم که از این بابت خشمگین باشیم؟
 به هیچ وجه . عناد آنها در برابر الحاق يك حقیقت تاریخی است که بایستی روشن کرد نه آنکه بزر یا
 افکنده شود . و در اینجا ما بایستی از خود سؤال کنیم : چندین و کدامین گناهان کبیره تاریخی
 را آلمان باید مرتکب شده باشد تا این روحیه بتواند در آلتزاس امکان پذیر گردد ؟ و سیای امپراتوری
 جدید آلمان در خارج چگونه باید جلوه گر بشود ، وقتی که بعد از هفده سال کوشش برای آلمانی کردن
 مجدد آلتزاسی ها ، آنها یکراهی و یک زبان بها خطاب میکنند : دور ما را خط بکشید ؟ آیا ما حق داریم
 تصور کنیم که در لشکر کشی نوام با خوش شانسی و هفده سال دیکتاتوری بیسمارک کافی است ؟ تا مجبور
 نشویم يك تاریخ پر عذاب سیصد ساله را از میان ببریم ؟

بیسمارک به هدف رسیده بود . امپراتوری پروس - آلمانی جدید او در ورشای - در سالن مجلل
 لوئی چهاردهم رسماً اعلام شده بود . فرانسه بی دفاع پیش پای او قرار گرفته بود . پاریس لجوج که
 خود او بیسمارک جرات دست اندازی بآن را نداشت ، بوسیله نیرس به قیام کون نهیج شده و
 سپس بوسیله سربازان ارتش سابق امپراتوری که از اسارتگاه های جنگی باز گشته بودند بزانو در آمده
 بود . کل اردوی کونه بینان اروپا بسوی بیسمارک خیره شده بود و همانگونه که در سالهای پنجاه و شش
 لوئی بناپارت با شکستی نگرسته بود . آلمان با کمک روسیه اولین قدرت اروپا شده بود و تمام قدرت
 آلمان در دست بیسمارک دیکتاتور قرار داشت . اکنون این قضیه مطرح بود که او چه میتواند با این

قدرت انجام دهد .

او تا کنون برنامه وحدت [آلمان] بورژوازی را - اگر چه نه با وسائل خود بورژوازی بلکه با وسائل بنایاوری انجام داده بود و حالا این موضوع تقریبا نه کشیده بود و اکنون این موضوع مطرح بود که خودش برنامه هائی بریزد تا نشان بدهد که مغز او قادر بتراوش چه اندیشه هائی میباشد . و این میبایستی در ساختمان داخلی امپراتوری جدید تجلی نماید . جامعه آلمان تشکیل شده بود از مالکان بزرگ ، دهقانان بورژوازی ، خرد بورژوازی و کارگران که بنوبه خود همه گروه عده تقسیم میشوند .

مالکیت بزرگ در دست عده معدودی از متولین (مخصوصا در سلزین) و عسکده بیشتری زمینداران متوسط قرار دارد که در ایالات قدیمی پروس در شرق [رودخانه] الب متراکمتر میباشد . همین یونکرهای پروس هستند که کمابیش نمایندگان تمام طبقه میباشد . خود اینها بکار کشاورزی مشغولند باینصورت که زمینهایشانرا عدا تا بوسیله ماسرین کشت و ذرع میکنند و هموارات آن اگر اوقات صاحب مشروب سازها و کارخانه های قند میباشد . اطلاق آنها در موارد مربوط بعنوان حق ارشدیت [جانشینی فرزند ارشد] در خانواده تثبیت میگردد و فرزندان ذکور جوانتر ، وارد ارتش یا خدمت غیرنظامی [سیویل] دولتی میشوند ، باین ترتیب تعدادی افسران و صاحب شصیان جز نیز باین اشراف کوچک زمیندار پیوسته میباشد که بنوبه خود بوسیله اشراف سازی شدید تعدادشان در بین افسران ارشد بورژوا و کارمندان ، افزایش می یابد . درمرزپائین کلبه این خانواده های اشرافی ، طبقه عده کثیری اشراف انگل صفت ، يك لومین پرولتاریای اشرافیت وجود دارد که با زیر بار قرض رفتن ، بازیهای مشکوک ، پافشاری ، تگدی و جاسوسی سیاسی زندگی میکند ، وجود دارد . مجموعه این جامعه ، دارودسته یونکرهای پروس را بوجود می آورد که یکی از پایگاه های اصلی دولت قدیمی پروس میباشد . ولی هسته ملاک این دارودسته یونکرها ، خود بر پایه های کاملا سستی قرار دارد ؛ موظف بودن بزندگی کردن متناسب با وضع اشرافی ، هرروز بهر خرج تر میشود کتک مالی به پسران جوان تا دوره ستوانی و کارورزی ، تأمین وضع برازندهای برای ازدواج دختران ، همه اینها خرج برمیدارند و از آنجا که همه اینها وظائفی هستند که در راه انجام آنها ، همه ملاحظات دیگر بایستی کنار گذاشته شوند ، جای تعجیب وجود ندارد اگر درآمدها کفایت نکنند ، اگر سفته ها امضاء گردند و املاک برهن گذارده شوند . مختصر آنکه تمام دارودسته یونکرها همواره در کنار پرتگاه قرار دارد ، هر نوع حادثه بد ، چه جنگ ، چه آفت کشاورزی و یا بحران بازرگانی ، آنها را به سقوط در آن تهدید میکند ؛ و بدینگونه جای تعجب نیست که آنها

تقریباً از مدتها پیش بوسیله همه نوع کمکهای دولتی از سقوط نجات یافته و در حقیقت تشبیهاً توسط کمکهای دولتی ادامه حیات داده ماند. این طبقه که صرفاً بطور تصنعی روی پا نگاهداشته شده است، محکوم بزوال میباشد. هیچگونه کمک دولتی نمیتواند بطور درازمدت او را در قیام حیات نگاهدارد. ولی همراه او دولت قدیمی پروس نیز نابود خواهد شد.

دهقانان، از نظر سیاسی عنصر کم فعالیتی است. چنانچه خود او مالک باشد، توسط شرایط تولید ناساخته اراضی نامرغوب قدیمی و مراتع مشترک - که بدون آنها دامداری برای او غیرممکن میشود - هر چه بیشتر بزوال میگراید؛ [یعنی] دهقانان اقطاعی غارت شده، بدل میشود. چنانچه اجاره دار باشد وضع او از اینهم بدتر است. بساط خرده دهقانی که عمدتاً منوط به اقتصاد طبیعی است، در اقتصاد پولی از هستی مایهت میشود، باین جهت مقروض شدنهای روزافزون، صادره وسیع [املاک] توسط طلبکاران قرضهای رهنی، ملتی شدن صنایع خانگی، فقط بخاطر ^{جلو}گیری از محو کامل از صحنه. از نظر سیاسی دهقانان اکثراً بی تفاوت یا ارتجاعی هستند. در ناحیه راین بحالت کینه دیرینه نسبت به پروس، یک کاتولیک ضعیف و در سایر مناطق تجزیه طلب یا پروتستان - محافظه کار میشود. برای این طبقه هنوز احساس مذهبی بیانگر منافع اجتماعی و سیاسی است. ما قبلاً بورژوازی را مورد مطالعه قرار دادیم. او از ۱۸۴۸ پیچید از یک شکوفائی عظیم اقتصادی برخوردار بود. در رشد عظیم صنعتی، بعد از بحران ۱۸۴۷، در دوره ای که با ساختن کشتی های بخاری، بسط فوق العاده خط آهن و دست یابی بمعادن طلای کالیفرنیا و استرالیا توأم بود، سهم رشد یابندهای نصیب آلمان شد. اتفاقاً پافشاری او [بورژوازی آلمان] برای برطرف کردن موانعی که وجود حکومت های کوچک در مورد حمل و نقل ایجاد کرده بود و اصرار او در اخذ حقوق مساوی در موقعیت بازار جهانی و در کنار رقبا خارجی، انقلاب بیستارک را بحرکت درآورد. اکنون که بیلیاردهای [فرانک] فرانسوی به آلمان سرازیر شده بودند، یک دوره تب آلود نوین از فعالیت کسی برای بورژوازی آلمان آغاز شده بود که ضمن آن، او بوسیله یک ورشکستگی ملی، آلمان [۷۵]، برای اولین بار خود را بعنوان یک ملت صنعتی نشان داد. او [بورژوازی آلمان] در آن ایام هم از نظر اقتصادی قویترین طبقه مردم بود و دولت میبایستی از منافع اقتصادی آنها اطاعت میکرد. انقلاب ۱۸۴۸ از نظر ظاهر شکل دولت را بصورت مشروطه درآورد که در چارچوب آن، او [بورژوازی] میتوانست از نظم سیاسی نیز حکومت کند و سلطه خود را گسترش دهد. ولی او هنوز فاصله زیادی با تسلط سیاسی واقعی داشت و در کشمکش با بیستارک کامیاب نشده بود. راه حل مبارزه از طریق انقلابی

ساختن آلمان از بالا، باو آمخت که در حال حاضر هنوز قوه مجریه - حداکثر - بصورت غیر مستقیمی باو وابستگی دارد و او نه میتواند، وزیری را از کار برکنار و نه میتواند بر سرکار آورد و نه میتواند بارتش دست یابد. در این رابطه او در برابر يك قوه مجریه پرناسرزی - جبون و مست بود. البته یونکرها نیز همین طور بودند ولی او [بورژوازی] بعلمت مخالفت اقتصادی مستقیمش با طبقه کارگر صنعتی انقلابی، بیشتر از این یکی [یونکرها] معذور بود. اما این نکته مسلم بود که او [بورژوازی] مجبور است یونکرها را از نقطه نظر اقتصادی تدریجا نابود کند و تنها او بود که از میان تمام طبقات مشمول هنوز شانس برای بقایش در آینده وجود داشت. خرده بورژوازی، اولا عبارت از : بقایای پیشه‌وران قرون وسطائی بود که در آلمان مدتها از قافله بازمانده، گروه بزرگتری را تشکیل میداد تا در سایر کشورهای اروپای غربی، ثانیا از بورژواهای تنزل مقام یافته و ثالثا از عناصری از مردم تهیدست که تا حد تجار کوچک ترقی کرده بودند. با گسترش صنعت بزرگ، موجودیت مجموعه خرده بورژوازی آخرین بقایای ثبات را از دست داد، تغییر شغل و ورشکستگی متناوب، عادی شده بود. این طبقه که در گذشته آنقدر با ثبات بود و هسته اصلی کونه بینان آلمان را تشکیل میداد، از رضایتمندی، راضی، نوکرنشی، مقدس طآیی، و صداقت گذشته - به تباهی، مغشوش و تاخرمندی از سرنوشتی که پروردگار برایش مقدر ساخته بود - تنزل کرد. بقایای پیشه‌وران برای احیای امتیازات صنفی داد و فریاد میکردند؛ برخی بطرز ملایمی دموکرات - شرقی شدند و برخی دیگر حتی به سوسیال دموکراسی نزدیک گشتند و اینجا و آنجا به جنبش کارگری ملحق شدند.

و بالاخره کارگران : از میان کارگران روستائی - لاقل آنهایی که در شرق زندگی میکردند - هنوز در حالت نیمه رعیت [نیمه وابستگی] بسر میبردند و از نیروی عاقله محروم بودند. در عوض در میان کارگران شهری، سوسیال دموکراسی به پیشرفتهای برجستهای نائل آمد و بهمان اندازه که صنعت بزرگ، توده‌های خلق را پرولتاریزه میکرد - رشد یافت و باین وسیله تضاد طبقاتی میان سرمایه‌داران و کارگران را تشدید میکرد - رشد مینمود. گرچه کارگران سوسیال دموکرات تا مدتی هنوز به دو حزب متخاصم [۷۷] تجزیه شده بودند ولی پس از انتشار [کتاب] "سرمایه" مارکس، اختلاف اساسی میان آنها تقریبا بکلی از میان رفت. نظریه خشک طرفداران مکتب لاسال (۱) که ضمنا خواستار

(۱) Ferdinand Lassalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴). انگلس در مورد او چنین مینویسد: "تا سال ۱۸۶۲، مملکت دموکرات متدلل خاص پروسی بود که تحولات شدید بنیادریستی داشت؛ در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ شرکت کرد و مثل مارکس و انگلس از آن زمان شهرت یافت. خدمت تاریخی لاسال عبارت از این است که او با تأسیس سازمان عمومی کارگران بقیه در صفحه بعد

« اتحادیه‌های تولیدی تعاونی متکی بدولت» بودند بهرور زمان فرد خواهد و هر چه بیشتر نشان داد که لیاقت آنها ندارد که هسته يك حزب کارگری سوسیالیست دولتی بنیادین را بدور افکند. اقدامات ناپسندی که برخی از رهبران در این رابطه مرتکب شده بودند بوسیله عقل سلیم توده‌ها ترمیم شد. اتحاد هر دو خط سوسیال دمکراسی که تقریباً فقط برسر مسائل فردی معوق مانده بود، در آینده نزدیکی مطمئناً صورت میگرفت. اما حتی در ایام انشعاب و طرد هم آن جنبش باتدازه کافی قوی بود که بورژوازی صنعتی را دچار وحشت سازد و او را در مبارزاتش علیه حکومتی که هنوز باو وابستگی نداشت، فلج سازد، بطوریکه بورژوازی آلمان اصولاً از ۱۸۴۸ دیگر نتوانست خود را از شبح سرخ رها سازد.

ترکیب بندی حزبی در پارلمان و مجالس محلی از همین ترکیب بندی طبقاتی مشتق میشد و ملاکین بزرگ و بخشی از دهقانان، توده محافظه کاران [۷۸] را تشکیل میدادند، بورژوازی صنعتی، جناح راست لیبرالیسم بورژوازی - لیبرالهای ملی - [۷۹] را در بر میگرفت، درحالیکه جناح چپ - حزب دمکرات تضعیف شده یا با اصطلاح حزب ترقیخواه - نماینده خرده بورژوازی بود که مورد پشتیبانی بخشی از بورژوازی و کارگران قرار داشت، و بالاخره کارگران حزب مستقل خود را که خرده بورژوازی نیز با آن تعلق داشت، یعنی حزب سوسیال دمکرات را دارا بودند.

مردی در موقعیت بیسمارک و با گذشته بیسمارک میبایستی قاطعاً با مختصری آگاهی از اوضاع بخود میگفت:

که یونکرها - آنطور که بودند - طبقاتی نیستند که قادر بادامه حیات باشند و از میان تمام طبقات چیز دار تنها بورژوازی میتواند ادعایی در مورد آینده داشته باشد، و باین جهت «صرفنظر از طبقه کارگر که ما نمیخواهیم درك رسالت تاریخی آنها از او [بیسمارک] توقع داشته باشیم» هر قدر رفته رفته امپراطوری جدیدش را برای گذار بیک دولت بورژوازی مدرن بیشتر آماده سازد، موقعیت آن بیشتر تثبیت و تضمین میگردد. ما آنچه را که نعت آن شرائط برای او غیر مقدور بود توقع نداریم. يك گذار فوری به حکومت پارلمانی توأم با مجلس داری قدرت تصمیم (همانند مجلس عوام انگلستان)، نه امکان پذیر و نه حتی در آن لحظه قابل توصیه بود، از نظر خود بیسمارک میبایستی دیکتاتوری او در اشکال پارلمانی در ابتدا هنوز

باقیه از صفحه قبل : آلمان در ماه مه ۱۸۶۳ با کوشش کارگران متوقی در راه تفکیک سازمانی از بورژوازی - ژوازی لیبرال هماهنگی کرد. معالوصف او هیچ بینش انقلابی را بکارگران منتقل نداشت بلکه این تسوهم واهی را آفرید که میتوان با کمک دولت یونکری پروس، بطور سالم آیزی سوسیالیسم رسید. این ایدئولوژی « سوسیالیسم سلطنتی - دولتی پروس » را سال را به همگامی با بیسمارک و میلیتاریسم یونکری - بزرگ بورژوازی پروس کشانید و موجب موافقت او با ایجاد وحدت آلمان «از بالا» تحت سرکردگی دولت پروس گردید.

ضروری تلقی میشد؛ ما بهیچ وجه از او کلماتی نداریم که ابتدا آنها بقوت خود باقی نگاهداشته، فقط سوال میکنیم این بنچه کار میخورد. و در اینجا باشکال میتواند تردیدی وجود داشته باشد که روبراه کردن وضعیتی منطبق با قانون اساسی انگلیس، تنها راهی بود که شانس آنها داشت که ضامن شالوده محکم و تکامل آرام درونی برای امپراطوری جدید باشد. بارها کردن قسمت اعظم یونکرهایش در آستانه سقوط - که بهر حال نجات ناپذیر بودند - هنوز هم ظاهراً این امکان وجود داشت که بتوان از بقیه آنها و از عناصر جدید طبقه مستقلی از ملاکین بزرگ که خود فقط نشان تزیینی بورژوازی باشد - تشکیل گردد، طبقه ای که میبایستی حتی در اوج قدرتش نمایندگی دولتی و با آن برجسته ترین مقامات و نفوذ بسیار وسیعی را به بورژوازی محول میساخت. با واگذار کردن امتیازات سیاسی به بورژوازی - آنچه که بهر تقدیر نمیتوانست او را بطور دراز مدت از آنها محروم نماید - لاقلاً از نقطه نظر طبقات چیزی را میتوان چنین قضاوت بشدود، و با دادن این امتیازات - بطور تدریجی و بمقادیر کم و بندرت - یاو، امکان داشت که امپراتوری جدید را لاقلاً برای هدایت کرد که کشورهای بسیار پیشرفته تر اروپای غربی بتوانند از آن پیروی کنند، آنجا که بالاخره آخرین بقایای فئودالیسم و همچنین بورکراسی و سنن کونا بینانگی را که هنوز به شدت حکومت میکردند، بدور افکند و آن [امپراتوری جدید] را قبل از هر چیز قادر سازد تا در روزگاری بنیان گذاران آن - که چندان نابالغ هم نبودند - در راه پیشرفت با زمان بنوانند بر روی پای خود بایستند.

این حتی مشکل هم نبود. نه یونکرها و نه بورژواها حتی حد متوسط انرژی را هم نداشتند. یونکرها اینرا در شصت سال گذشته ثابت کرده بودند؛ از زمانیکه دولت بطور مداوم از بهترین طرقی که برایش وجود داشت برای مبارزه علیه ایوریسیون این دون کیشوت ها استفاده کرده بود. بورژوازی که به همین گونه در اثر یک پیش تاریخ دراز مدت انعطاف پذیر شده بود، هنوز در این منازعه را به شدت در استخوان خود احساس میکرد. از آن تاریخ به بعد کاملاً بیستارک قدرت مقاومت او را بیشتر خرد کرد و وحشت از جنبش رشد یابنده و تهدید کننده کارگری، مابقی [مقاومت او را] درهم شکست. در چنین موقعیتی برای مردی که آرمانهای ملی بورژوازی را تحقق بخشیده بود، نمیتوانست دشوار باشد که به آرمانهای سیاسی او که در مجموع بسیار متعارف بودند با هر سرعتی، بدخواه خود، جاه عمل ببوشاند. او میبایستی فقط در مورد هدف، وضوح روشن میبرد. از نقطه نظر طبقه شروتمند این تنها راه عاقلانه بود. بدیهی است که از دیدگاه طبقه کارگر چنین بنظر میرسد که دیگر برای برقرار کردن یک حکومت بادوام بورژوا دیر شده بود. صنعت بزرگ و با آن بورژوازی و بیرونتاریا - زمانی در آلمان تضح گرفتند.

که پرولتاریا میتواند تقریباً همزمان با بورژوازی بصلحه سیاسی قدم بگذارد، یعنی زمانی که مبارزه این دو طبقه آغاز میشود و قبل از آنکه بورژوازی منحصر و یا عمدتاً قدرت سیاسی را قبضه کرده باشد. ولی اگر چه وقت يك حکومت آرام و با ثبات بورژوازی در آلمان دیگر دیوشده بود؛ با وجود این، در سال ۱۸۴۰، هنوز بهترین سیاست بطور کلی از نقطه نظر منافع طبقات ثروتمند - این بود که راه این حکومت بورژواها هموار میشد. زیرا تنها باین وسیله ممکن بود که بقایای عظیم زمان فئودالیسم در حال زوال - که در قوه مقتنه و سازمان اداری به رشد خود ادامه میداد - از میان برده شود، فقط بدینگونه ممکن بود که مجموعه دستاوردهای انقلاب کمپر فرانسه را تدریجاً در آلمان متداول نمایند، خلاصه آنکه پال بسیار بلند قدیمی آلمانرا بریدند و بطور آگاهانه و باز گشت ناپذیری براه تکامل مدرن هدایتش کنند، تا موقعیت سیاسی او را با موفقیت صنعتیش هماهنگ سازند. وقتی که سرانجام مبارزه اجتناب ناپذیر میان بورژوازی و پرولتاریا در گرفت، آنوقت لااقل تحت شرائط عادی صورت پذیرفت، وقتی که هر کس میتواند مشاهده کند که قسیمی بر سر چیست و نه آن وضع آشفته، ناروشن، برخورد منافع و سردرگمی که تا در ۱۸۴۸ در آلمان دیدیم. با این تفاوت که این بار سردرگمی منحصر متوجه طبقات متحول خواهد بود. طبقه کارگر میدانند چه میخواهند.

با وضعی که آلمان در ۱۸۴۱ داشت، مردی چون بیسمارک عملاً مجبور باتخاذ سیاست در حال نوسانی میان طبقات مختلف بود و تا اینجا نمیتوان او را مورد سرزنش قرار داد. موضوع فقط بر سر اینست که این سیاست بر اساس چه هدفی بنا شده بود. اگر او آگاهانه و با قاطعیت و بدون در نظر گرفتن سرعت آن بسوی تسلط نهائی بورژوازی حرکت میکرد، در اینصورت در انطباق با تکامل تاریخی بود. تا حدی که این امر از نقطه نظر طبقات متحول اصولاً شایسته بود. اگر در جهت ابقای دولت قدیمی پیروسی و در جهت پیروسی کردن تدریجی آلمان میبود، در این صورت ارتجاعی و محکوم بشکست نهائی بود. اگر تنها در جهت ابقای حکمفرمائی بیسمارک میبود، در این صورت بنا بر یارتی میشد و میبایستی پایانی مثل همه بنا پارتنیم های دیگر میداشت.

مسئله بعدی، قانون اساسی امپراتوری بود. ضایع موجود از طرفی قانون اساسی فدرال آلمان شمالی و از طرف دیگر معاهدات دولتهای جنوب آلمان بودند. عوامی که بیسمارک مجبور بود بیک آنها قانون اساسی امپراتوری را بوجود آورد، از يك سو خاندانهای سلطنتی [۸۰] که در مجمع فدرال [پوندس راتخ] شرکت داشتند، بودند و از سوی دیگر مردمی که در مجلس ملی [رایش تاک] نماینده داشتند. قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات دعاوی خاندانهای سلطنتی را محدود

می ساخت . از طرف دیگر مردم مدعی آن بودند که میزان قابل توجهی بر قدرت سیاسی شان افزوده شود . آنها عدم وابستگی به مداخلات بیگانگان و وحدت را - تا حدی که بتوان سخنی از آن در میان باشد - در عهد انهای جنگ بدست آورده بودند و در درجه اول این رسالت بعهده آنها بود ، تا تعیین کنند که برای چه منظور این استقلال باید مورد استفاده قرار گیرد و جزئیات این وحدت اجرا شود و ارزیابی گردد و تازه اگر هم مردم زمینه حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات [با حکومت های جنوبی آلمان] را برسمیت بشناسند ، این به هیچ وجه مغایر آن نیست که آنها در قانون اساسی جدید سهم بیشتری از قدرت را - تا آنچه که تاکنون بوده است - بدست آورند . رایش تاک تنها پیکره ای بود که در واقع بیانگر این " وحدت " نهی بود . هر قدر عداوت رایش تاک سنگین تر میشد بهمان اندازه قانون اساسی امپراتوری در مقایسه با قوانین اساسی حکومت های محلی آزاد تر میشد ، بهمان اندازه امپراتوری جدید میبایستی محکوم بهم جوش میخورد و بهمان اندازه میبایستی مردم با واریا ، ساکسنی و پروس بیشتر در وجود آلمانی مستحیل میشدند .

برای هر فردی که از قدرت پیش بینی ، کمی برخوردار بود ، میبایستی این امر بدیهی میبود . ولی این به هیچ وجه عقیده به سطرک نبود . برعکس ، او شهر مهمی پرستی بعد از جنگ را مورد استفاده قرار داد تا اکثریت رایش تاک را با آنجا بکشاند که آنها نه تنها از بسط حقوق مردم بلکه حتی از تعریف صریح [حقوق مردم] صرف نظر کردند و فقط بآن قناعت نمودند که شالوده حقوقی موجود در قانون اساسی شمال آلمان و معاهدات را بطور ساده در قانون اساسی امپراتوری منعکس سازند . تمام تلاش های احزاب کوچک برای آنکه حق آزادی های خلق در آن [قانون اساسی امپراتوری] بیان گردد ، حتی پیشنهاد (حزب) کاتولیکی سنتروم برای تداخل موادی از قانون اساسی پروس که ضمن آزادی مطبوعات ، اتحادیه ها ، اجنطامات و استقلال کلیسا بود مورد شناخته شدند . قانون اساسی پروس با وجود آنکه دو سه بار پرو و بال شقیجی شده بود ، باز لیبرال تر از قانون اساسی امپراتوری بود . مالیاتها دیگر سالیانه تصویب نمیشدند بلکه یکبار برای همیشه " بوسیله قانون " مقرر میگردد ، باین ترتیب استقناع از تصویب مالیات توسط رایش تاک غیر ممکن شده است . باین وسیله دگرترین پروس که برای جهان مشروطه خارج از آلمان ، غیر قابل درک بود ، در مورد آلمان بکار رفت ، دگرینی که بموجب آن نمایندگان مردم فقط حق آنها دارند که روی کفند [از تصویب] هزینه ها اختراع ورزند . در حالیکه دولت در آمده ها را بصورت سکه های رایج در کپه اش میریزد . در حقیقت که مؤثرترین وسیله قدرت از دست رایش تاک رها شده بود و وضع یاس آلودی که بوسیله تجدید نظر های سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ [در قانون اساسی] ، بوسیله مان توفلیزم (۱) ، بوسیله

منارعه و بوسیله سادوا، مجمع ملی له شده، تحقیر میگردد. مجمع فدرال [بوندسرات] بطور کلی از کلیه اختیارات نامی که بوندستاگ [مجلس فدرال] قدیم اسما داشت، برخوردار بود و از آنها بطور واقعی استفاده میکرد زیرا او از قید و بند هائی که بوندستاگ [مجلس فدرال] را فلج کرده بودند، معاف بود. مجمع فدرال [بوندسرات] بقیضها در قانون گذاری بموازات رایشتاگ [مجلس ملی] دارای رأی قطعی است بلکه غالبترین مرجع اداری نیز میباشد، تا حدی که مقررات اجرایی قوانین امپراتوری را صادر میکند و بعلاوه "در مورد نواقصی که ضمن اجرای قوانین امپراتوری بروز میکنند" تصمیم میگیرد، یعنی در باره نواقصی که در سایر ممالك متدن فقط بکف قانون جدید دیگری میتوانند مرتفع بشوند (ماده ۷، بند ۳ که شباهت زیادی به يك حالت مورد اختلاف قضائی دارد). بنابراین بیسمارک تکیه گاه عده مائ را نه در رایشتاگ [مجلس ملی] که نماینده وحدت ملی است جستجو میکند، بلکه در بوندسرات [مجمع فدرال] که نماینده تجزیه طلبی است. او که بعنوان نماینده اندیشه های ملی نقش بازی میکرد، جرأت نداشت که خود را واقعا در رأس ملت و نمایندگان آن قرار دهد، مگر اسی بایستی به خدمت او در میآید و نه در خدمت ملت بجای آنکه بیشتر بملت متکی باشد براههای کج پنهانی پشت پرده و استغاده از وسائل دیپلماتی پرداخت تا با شیرینی و شلاق [تطیع و تهدید]، يك اکثریت - ولو لاجوج - را در مجمع فدرال [بوندسرات] گردهم آورد. آنطور که ما تا کنون او را شناخته ایم کوتاهی فکری و بیستی نقطه نظرنش که در اینجا بر ما عیان میگردد، با منتر [کاراکتر] این مرد در انطباق است. معذالك حق داریم تعجب کنیم که موفقیت های بزرگ او نتوانستند حتی برای لحظه ای او را فراتر از آنچه که بود، ارتقاء بدهند.

ولی اوضاع از این قرار بود که میخواستند عنان محکم واحدی بر تمام قانون اساسی بزنند - یعنی صدراعظم امپراتوری. مجمع فدرال [بوندسرات] میبایستی موقعیتی را کسب میکرد که [وجود] هر مقام مجریه مسئول دیگری جز صدراعظم امپراتوری را غیر ممکن میساخت و باین وسیله ایجاب وزرای مسئول امپراتوری منتفی میگردد. در عمل هر نوع کوشش برای آنکه امور اداری امپراتوری با روی کار آوردن يك وزیر مسئول تنظیم گردد - بعنوان دست اندازی به حقوق شورای فدرال - با مقاومت شکست ناپذیری مواجه شد. قانون اساسی - همانطور که بزودی معلوم شد - "لباسی است که برای قامت بیسمارک بریده شده است" و این گامی فراتر در راه حکومت مطلقه شخصی او

(۱) از صفحه قبل: مان توففل O. T. Manteuffel (۱۸۰۵-۱۸۸۲) سیاستمدار پروسی، نماینده اشراف بوروکرات ارتجاعی، ۱۸۶۸ تا ۱۸۵۰ وزیر کشور و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۸ نخست وزیر و وزیر امور خارجه پروس بود.

بود که بعلت موازنه احزاب در رایشتاک [مجلس ملی] و حکومت‌های تجزیه طلب در یونان و رات [مجمع فدرال] گامی دیگر در راه بنای پارسیسم بود .

علاوه بر این نمیتوان گفت که - صرف نظر از دادن پاره ای امتیازات به باواریا و ورتمبرگ - قانون اساسی امپراتوری یک عقب گرد مستقیم بود . و این بهترین چیز است که درباره آن میتوان گفت . نیازمندیهای اقتصادی بورژوازی عمدتاً ارضا شده بودند و ادعاهای سیاسی - تا آن حد که هنوز ادعائی داشت - با همان موانع زمان مبارزه روبرو بود .

[گفتیم] تا حدی که او [بورژوازی] هنوز ادعاهای سیاسی داشت - زیرا این موضوعی غیر قابل انکار است که این ادعاها در دست لیبرالهای ملی تا حد بسیار ناچیزی تقلیل یافته بود و هر روز بیشتر از آن کاسته میشدند خیلی بعید بود که این حضرات بخواهند تقاضای آنها داشته باشند که بیسمارک همکاری با خود را برای آنها تسهیل نماید ، بلکه کوشش میکردند تا آنجا که امکان پذیر بود و حتی گاهی تا حدی که میسر نبود و یا نییابستی میسر باشد - طبق میل او رفتار کنند ، اینکه بیسمارک بآنها بنظر تحقیر نگاه میکرد ، چیزی است که هیچ کس نمیتواند در این باره باو ایرادی داشته باشد . ولی آیا یونکرهای او حتی باندازه یک مو بهتر و یا جسورتر بودند ؟ بخش دیگری که وحدت امپراتوری مییابستی در زمینه آن تامین میشد ، مسئله پولی بود که بوسیله قوانین مربوط به مسکوکات و بانکها بین سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵ تنظیم شده بود . رایج ساختن مسکوکات طلا به شرفت مهمی بود ، ولی این نیز با تزلزل و دودلی متداول شد و هنوز نیز بر پایه کاملاً محکی مستقر نشده است . سیستم پولی منتخب - ثلث تالرینام تارک بعنوان واحد پولی با تقسیمات اعشاری - در اواخر سالهای سی از طرف فن سوت بر پیشنهاد شده بود . واحد حقیقی ، سکه بیست تارکی طلا بود . میتوانستند با یک تغییر تقریباً مختصر ، آنرا با پول انگلستان و یا با سکه های بیست و پنج فرانکی [فرانسه] و یا سکه های طلای پنج دلاری آمریکا مطلقاً معادل سازند و باین وسیله بایکی از سه سیستم مسکوکات [پولی] بزرگ بازار جهانی هما سازند . ولی ترجیح دادند که یک سیستم بدیع پولی را بوجود آورند و باین ترتیب محاسبه و مبادله ارزی را بی جهت مشکل ساختند . قوانین مربوط به اوراق بها دار خزانه امپراتوری و بانکها - تقلبات کاغذی [اوراق بها دار] دولتهای کوچک و بانکهایشان را محدود کرد و در رابطه با ورشکستگی - که در این بین رخ داده بود - با بیضاکتی خاصی بر آن نظارت میکردند ، کاری که برای آلمان که هنوز در این زمینه بی تجربه بود ، برازندگی داشت . در اینجا نیز ضایع اقتصادی بورژوازی در مجموع بطور مناسبی حفظ شد .

سرانجام نوبت توافق بر روی قوانین حقوقی واحد فرارسید. مقاومت دولتهای مرکزی [آلمان] علیه گسترش دامنه اختیارات امپراتوری در زمینه حقوق مادی مدنی، در هم شکسته شد. قانون مدنی در حال تکوین است. در حالیکه قانون جزاء، دادرسی جزائی و غیر نظامی، قوانین تجاری، مقررات مربوط به ورشکستگی و آئین نامه های مربوط به دادگاهها بصورت یکسانی تنظیم شده اند. الغای ضابطه های حقوقی رسمی و مادی رنگارنگ حکومتهای کوچک، بالقوه مورد نیاز تکامل بورژوازی در حال توسعه بود. خدمت عده ایجاب قوانین جدید در این الغاء [قوانین کهنه] و برعکس کمتر، در محتوی آنها نهفته است.

حقوقدان انگلیسی بر يك تاريخچه حقوقی متکی میباشد که بخش بزرگی از آزادیهای ژرمنوارا طی قرون وسطی محفوظ نگاه داشته است و با حکومت پلیسی که بوسیله دو انقلاب قرن هفدهم در نطفه خفه شده است، سروکاری ندارد؛ بلکه با تکامل مداوم حقوق مدنی طی دو قرن بنقطه اوج خود رسیده است. حقوقدان فرانسوی بر انقلاب کبیر فرانسه تکیه دارد که پس از نابودی کامل فئودالیسم و خود کاملی مطلق پلیسی، شرائط حیات اقتصادی جامعه مدرن نو بنیاد را، بر زبان ضابطه های حقوقی - قضائی در کتاب قانون کلاسیک خود - که بوسیله ناپلئون اعلام شده بود - ترجمه میکرد. در برابر اینها، شالوده تاریخی حقوق دانان آلمانی ما چیست؟ هیچ چیز، جزیره تا امروز نا فرجام مانده بقایای قرون وسطی که قرنهای متعددی بصورت پاسیو [خفعل] وجود داشته و اکثرا بوسیله ضربه هائی از خارج بجلو رانده شده است؛ جامعه ای از نظر اقتصادی عقب مانده که یونکر فئودال و استادکار صنعتی برای آن بعنوان يك روح در جستجوی قالب جدیدی میگردد، يك وضع حقوقی که در آن خود کاملی پلیسی - اگر چه کابینه های دادرسی دولتها از ۱۸۴۸ منسوخ شده اند - هر روز لجام گسیخته تر میشوند. پدران کتابهای قانون امپراتوری جدید ازین بدترین مکتب همه مکاتب بد، منشاء گرفته اند و کارشان نیز بر همین اساس است. صرف نظر از جنبه صرفا قضائی، در این کتابهای قانون به آزادی سیاسی بنحو بسیار بدی برخورد شده است. اگر نهادهای دایمی وسیله ای بدست بورژوازی و خرده بورژوازی میدهد تا برای سرکشی طبقه کارگر کمک کنند، بهمین ترتیب دولت نیز تا حدود امکان با محدود ساختن دادگاههای با همت متصفه در مقابل خطر اپوزیسیون بورژوازی نوحاسته، از خود محافظت میکند. مواد سیاسی کتاب قانون جزاء اکثرا آنقدر نا مشخص و انعطاف پذیرند که گویی آنها و دادرسی کوتی امپراتوری برای یکدیگر بریده و دوخته شده اند. اینکه کتابهای جدید قانون در برابر دادرسی ایالتی پروس به تفرقی محسوب میشوند، امری بدیهی است. امروزه حتی اشتوکر (۱) اگر هم بدشوارترین (۱) باورنی در صفحه بعد.

مجازات تهدیدش کند نمیتواند چیز چندش آوری نظیر آن کتاب قانون را، بوجود آورد. اما ولایاتی که تا بحال از حقوق فرانسوی برخوردار بوده اند تفاوت میان رونوشت رنگ و ورقه و اصل کلاسیک را خیلی خوب احساس میکنند. این تنزل لیبرالهای ملی از برنامه شان بود که این تهدید قدرت دولتی را به بهای نابودی آزادی بورژوازی و این اولین گام مثبت بسوی عقب را، ممکن ساخت.

موضوع دیگری که باید ذکر شود قانون مطبوعات امپراتوری است. کتاب قانون جزا قبلا آن بخش حقوقی را که مربوط با امور مادی میباشد، عمدتا تنظیم کرده بود؛ بنابراین بوجود آوردن مقررات رسمی یکسان برای سراسر رایش [امپراتوری] و الغاء تضمین های نقدی و مهر و موم که هنوز در اینجا و آنجا وجود داشتند، محتوی اصلی این قانون را تشکیل میدادند و در ضمن تنها پیشرفتی بود که باین وسیله حاصل شده بود.

برای آنکه پروس بتواند بار دیگر خود را بعنوان يك دولت نمونه معرفی کند، با اصطلاح نظام صنفی را در آنجا متداول ساختند. موضوع بر سر این بود که زننده ترین بقایای فئودالیسم از میان برداشته شوند و معالوصف عملا تا حدود امکان همه چیز بصورت سابق باقی بماند. مقررات منطقه ای در خدمت این امر قرار داشتند. قدرت پلیسی مالکانه حضرات یونکرها يك آناکرونیسم^(۱) شده بود. این امر اسط - بعنوان امتیاز فئودالی - لغو ولی عملا دوباره برقرار شده بود. باین ترتیب که حوزه های مالکیت مستقلی بوجود آوردند که در داخل آنها مالك زمین یا خود مباشرت ملکی را همراه با اختیاراتی که رئیس يك انجمن روستائی دارد بعهده میکرد و یا آنکه کسی را بعنوان مباشر ملك میگمارد و باین صورت مجموعه قدرت پلیسی و صلاحیت قضائی پلیس يك حوزه قضائی را بیک رئیس دادگاه قضائی - که در روستا بطور طبیعی تقریبا بدون استثناء يك مالك بزرگ ارضی بود - منتقل ساختند و باین وسیله انجمن روستائی را بزرگ مهمیز او کشیدند. امتیازات فئودالی از ترك ترك افراد سلب شد اما قدرت کامل مربوطه بتمام طبقه واگذار شد.

مالکین بزرگ انگلیسی بوسیله يك پروسه نیرنگ بازی مشابه، خود را بقضات اصلاح دهنده، رؤسای اداری روستائی، پلیس و مقامات قضائی جزا بدل ساختند؛ و باین وسیله تحت عنوان جدید و مدرنیزه شده، ادامه برخورداری از تمام پستهای عمدتا حساس را که دیگر در شکل کهنه فئودالی قابل نگاهداری نبودند، برای خود تضمین کردند. و این تنها وجه مشابه میان

باورقی از صفحه قبل: A. Stoecker سیاست ارضیهی و ارتجاعی پروس، بنیانگذار و رهبر حزب سوسیال مسیحی (۱۸۷۸) که به دست راستی ترین جناح حزب محافظه کار نزدیک بود، دشمن جنبش سوسیالیسمی کارگری و مدافع سلك ضدیهودی و نماینده مجلس ملی بود.

(۱) Anachronism: عدم تناسب با شرائط زمان. "توضیح مترجم"

« نظام صنفی آلمانی و انگلیسی است. من میخواهم آن وزیر انگلیسی را ببینم که جرأت داشته باشد طرحی به پارلمان ببرد :

که بتواند بجای نمایندگان منتخب سازمانهای محلی - در صورت ابطال انتخابات - مأمورینی را که از طرف دولت منصوب شده اند، مورد تأیید قرار دهد ...

که بتواند مأمورینی با اختیارات صاحب منصبان پروس، حکومت های منطقه ای و رؤسای کل بکار بگمارد .

که بتواند حق دخالت سازمان اداری دولتی در اموری مسائل داخلی انجمن های محلی، ادارات و حوزه ها را - آنطور که در مقررات منطقه ای منظور شده است - داشته باشد . . .

که بالاخره بتواند حتی در کشورهای که دارای زبان و مقررات حقوقی انگلیسی هستند با این بی پروائی - که تقریباً از لحاظی در مقررات منطقه ای آلمان صورت میگیرد - بقطع طرق حقوقی دست بیازد، و در حینی که مجامع منطقه ای و مجالس ولایتی هنوز بشیوه کهنه فئودالی از نعل - پندگان سه دسته مالکان بزرگ انجمن های شهری و روستائی تشکیل میشوند، در انگلستان، حتی يك وزیر محافظه کار طرحی میآورد که بموجب آن مجموعه امور اداری دوك نشین ها بمقاماتسی که تقریباً بر اساس حق انتخابات عمومی برگزیده شده اند واگذار میشود .

پیش نویس مقررات منطقه ای برای ۶ ایالت شرقی (۱۸۷۱) اولین علامت آن بود که بیسطارک در اندیشه آن نیست که بگذارد پروس در آلمان مستحیل گردد بلکه برعکس [بفکر آن است که] پایگاه محکم بساط کهنه پروس را - درست با همین ۹ ایالت شرقی باز هم مستحکمتر سازد . یونکرها تحت عناوین تغییر یافته تمام پستهای عمده حساس را در دست خود نگاه داشتند . در همان هلوته های (۱) آلمانی و کارگران روستائین آن نواحی - خدمت و کارگران روزمزد - در همان حالت سرواژ [وابستگی] حقیقی که تا کنون داشتند با حفظ دو وظیفه عمومی باقی ماندند : یکی آنکه سرباز بشوند و دیگر اینکه در موقع انتخابات رایشتاگ [مجلس ملی] بعنوان گله رای دهنده، در خدمت یونکرها قرار گیرند . خدمتی که بیسطارک باین وسیله به حزب انقلابی سوسیالیستی کرده است توصیف ناپذیر میباشد و ارزش هر گونه سیاستگذاری را دارد .

ولی چه میتوان راجع به حفاظت آقایان یونکرها گفت که همین مقررات منطقه ای را - که صرفاً تحت نامهای مختصراً مدرن تری تدوین شده و تنها ضامن منافع آنها - منافعی که در جهت حفظ طولانیتر امتیازات فئودالی آنها بود - زیر دست و پای خود مثل بچه های بی تربیت - له

(۱) Helote: بردگان دولتی در حکومت اسپارت قدیم که مخصوصاً در کارهای کشاورزی و امور جنگی از آنها استفاده میشد .
 «توضیح مترجم»

کردند؟ مجلس پروسی حضرات و بعبارت بهتر یونکرها، ابتدا لایحه را یکمال تمام بشمولیستی انداخت و تازه وقتی آنرا تصویب کرد که لایحه‌ای با قید دو فوریت از طرف ۲۴ نفر از حضرات جدید پیشنهاد شد. بدینگونه یونکرهای پروسی بار دیگر ثابت کردند که مرتجعین تنگ نظر، متعجب و نجات‌ناپذیری میباشند که قادر نیستند یک حزب بزرگ مستقل را - با رسالتی تاریخی در حیات ملت - همانطور که مالکین بزرگ انگلیسی حقیقتاً انجام میدهند - بوجود آورند. آنها کپودهای مطلق شعور خودشانرا باینوسیله مشخص ساختند. وظیفه بیسمارک فقط این بود که کپود مطلق متش [کاراکتر] آنها را در انظار جهانیان افشاء نماید و با اعمال فشار مختصر و متناسی آنها را بدون هیچ گونه اعتراضی بیک حزب بیسمارکی مبدل سازد. مبارزه فرهنگی [۹۷] باید در خدمت این امر قرار میگرفت.

اجرای برنامه همایونی پروسی - آلمانی میبایستی متقابلاً موجب میشد که همه عناصر رنگارنگ ضد پروسی - که محصول تکامل خاص گذشته بودند - در یک حزب متحد میشوند. کلیه این عناصر رنگارنگ شعار مشترکی را در یک مکتب متعصب کاتولیکی [اولترامونتانیسم] [۸۱] یا - فقط - طغیان عقل سالم انسانی - حتی در بین عده پیشماری از کاتولیک‌های خشک - بر علیه این دگماتیسم تازه منی بر خطا ناپذیری پاپ از یکسو و از میان بردن دولت کلیسایی و اصطلاح اسارت پاپ در رم [۸۲] از سوی دیگر، همه نیروهای متخاصم کاتولیکی را مجبور باتحاد فشرده‌تری کرد. باین ترتیب بود که در همان ایام جنگ - یعنی سال ۱۸۷۰ - در مجلس ایالتی پروسی حزب مخصوص کاتولیکی سنتروم تشکیل یافت. این حزب با اولین مجلس ملی آلمان - ۱۸۷۱ - فقط ۵۷ نماینده فرستاد ولی در هر یک از انتخابات بعدی قویتر شد تا آنکه تعداد آنها از حد نفر نیز تجاوز کرد. این [حزب سنتروم] از عناصر کاملاً مختلفی تشکیل یافته بود. قدرت اصلش در پروسی در میان دهقانان خرده پای ناحیه راین که هنوز خود را "پروسی بالاجبار" تلقی میکردند و همچنین در مالکین بزرگ و دهقانان کاتولیک اسقف نشین‌های وستفالن - مونستر و پادربورن و در کاتولیکهای شلزی - قرار داشت. دوحین بخش بزرگ را کاتولیک‌های جنوب آلمان - خصوصاً باواریا - تشکیل میدادند. ولی قدرت [حزب] سنتروم بمراتب کمتر در آلمان کاتولیکی نهفته بود تا در انزجار توده‌های خلق علیه پروسی کروی ویژه‌ای که اکنون مدعی حکمرانی بر آلمان شده بود. در نواحی کاتولیکی این انزجارات بنوع خاصی شدید بودند و بموازات آن علاقمندی‌هایی نسبت باتریش که اینک از آلمان بیرون رانده شده بود، وجود داشت. حزب سنتروم در هماهنگی با این جریانات دوگانه مورد علاقه مردم قاطعانه تجزیه طلب و فدرالیست بود. این متش [کاراکتر] عمدتاً ضد پروسی سنتروم از طرف سایر فراکسیونهای کوچک مجلس ملی

[رایشتاک] که بدلائل معلی - و نه مثل حوسیل دطراتها بدلائل طی و عمومی - ضد پروسسی بودند،
 فوراً مورد شناسائی قرار گرفت. نه فقط لهستانی ها و آلمانی های کاتولیک بلکه حتی ولف ها (۱)
 پروتستان بعنوان متحدینی به ستنروم نزدیک شدند. با وجودیکه فراکسیونهای بورژوا - لیبرال هیچ
 وقت به متن واقعی بااصطلاح اولترامونتان ها [طرفداران مکتب شمعب کاتولیکی] بوضوح پی نبردند،
 معذالك وقتی آنها ستنروم را "بی وطن" و "دشمن امپراتوری" خطاب میکردند، استنباط از
 موضوعات درستی را افشاء میکردند. *

(۱) گروههای پارلمانی کوچک که از نمایندگان آلمانی و لهستانی رایشتاک بوجود آمده بودند،
 * در اینجا رساله خطی قطع میشود و انگلس فرصت آنرا نیافت که ... "رجوع شود به مقدمه کتاب"

فصل پنجم

یکم -

طبقات سه گانه : دو (طبقه) پلید و بد سرشت یکی در حال نزول و دیگری در حال صعود . و کارگران که فقط خواستار بازی بی دخل بورژوازی هستند . جریان فقط میان این دو " طبقه " اخیر است . ولی نه ، سیاست : تقویت قهر دولتی بطور کلی و مستقل ساختن آن از نقطه نظر مالی بطور عمومی . (ملی کردن راه آهن ، انحصارات) - دولت پلیسی و اصول قضائی حقوق ارضی .

لیبرال و ناسیونال ، طبیعت دو گانه سال ۱۸۴۸ در آلمان نیز وجود دارد .
۱۸۸۸ - ۱۸۷۰ بیسمارک مجبور بود خود را به رایشتاک و ملت منکی سازد . و برای اینکار آزادی کامل مطبوعات ، سخنرانی ، اجتماعات و احزاب - تازه آنهم برای جهت دادن ضروری بود .

دوم -

۱- تکمیل ساختمان : الف - از نظر اقتصادی - قانون ناهنجار مسکوکات ، نکته اصلی ب - از نظر سیاسی - تشکیل مجدد دولت پلیسی و قوانین قضائی ضد بورژوازی ۱۸۷۶ . اقتباس زشتی از قوانین فرانسه - نامشخص بودن حقوق ارضی ، دیوان عالی کشور . در نهائی ۱۸۷۹

۲- کمبود ایده (که با بازیگریها و شکوه های بیسمارک بخاطر ادعای شرف و رفع توهین با اثبات میشد)

الف - مبارزه فرهنگی ، کشیش کاتولیک نه پلیس و ژاندارم - فریاد شادی بورژوازی - نو میدی - گام بسوی گشت (تسلیم در برابر کلیسا) تنها نتیجه عاقلانه : ازدواج عرفی و محضری ؛ حزب بیسمارک بدون جمله پردازی .

۳- تقلب و ورشکستگی : شرکت خود او ، بدجنسی و پلیدی یونکرهای محافظه کار . مانند بورژوازی بی حیثیت .

۴ - تغییر جهت کامل بیسمارک بسوی یونکرها :

الف - حمایت گسری و غیره . ائتلاف بورژوازی و یونکرها و سهم بیشتری برای یونکرها .

ب - کوشش برای انحصار توتون ۱۸۸۲ بی شرم ماند .

پ - تقلب های استعماری .

ه - سیاست اجتماعی بشیوه بنایارت :

الف - قانون مربوط به سوسیالیستها و لگو مال کردن اتحادیه ها و صندوقهای
کارگری .

ب - کثافتکاری رفرف اجتماعی .

مجموعه - ۶ - سیاست خارجی : خطر جنگ ، تاثیر اشغال گریها ، توسعه ارتش ، بودجه هفت ساله
ارتش . پس از گذشت این دوره باز گشته سالهای قبل از ۱۸۷۰ بخاطر حفظ برتری برای
چند سال دیگر .

چهارم - نتیجه - الف - يك موقعیت داخلی که با مرگ چند تن (مانند بیسمارک و ویلهلم اول)
در هم میریزد ! فزای امپراتوری بدون امپراتور ، پرولتاریا بسوی انقلاب
کشیده میشود . گسترش بی سابقه دموکراسی با الفزای قانون مربوط به
سوسیالیستها . هرج و مرج .

ب - نتیجه مجموع اینها ، در بهترین حالت - صلحی بد تر از جنگ و یا اینکه
يك جنگ جهانی .

توضیحات

- ۱- این یادداشتها را انگلس ظاهراً در رابطه با آنتی دورینگ* نوشته است ولی پس از مرگ او (۱۸۹۵) در میان نوشته هایش این نوشته که تحت عنوان "دیاکریک طبیعت" ذکر کرده بود بدست آمد.
- ۲- انگلس این ارقام را احتمالاً از يك اثر تاریخی ویلهلم واخسوت اخذ کرده است.
- ۳- بخاند اطلاعات درباره تعداد بردگان در کورنیت و اژینا - در ایام جنگهای ایرانیان (۴۴۹-۵۰۰ ق.م) قبل از میلاد تاریخ مسیحی) نوشته ای از نویسنده یونانی آنتیایوس میباشد.
- ۴- منظور ۵ میلیارد فرانکی است که فرانسه مجبور شده بود بعد از شکست در جنگهای ۷۱-۱۸۷۰ آلمان - فرانسه بموجب قرارداد ۷۳-۱۸۷۱ بعنوان خسارت جنگی به آلمان بپردازد.
- ۵- سیستم دفاعی کشوری پروس - سیستمی که بر اساس طرح شاین هورست در ۱۷ مارس ۱۸۱۳ متداول شد و مشمول بالغین می شد که خدمت سربازی خود را در نیروی در حال خدمت و ذخیره انجام داده بودند و در زمان صلح فقط برخی تمرینات نظامی را بعمل می آوردند.
- ۶- در اثنای جنگ آلمان - فرانسه نیروی دفاعی کشور در بسیج اول "مشمولین ۲۶ تا ۳۶ ساله" برای تکمیل ارتشهای در حال نبرد و در بسیج دوم "مشمولین ۳۲-۴۰ ساله" بعنوان افراد محافظ استحکامات دفاعی پارتش فرا خوانده شدند.
- ۷- منظور جنگ اتریش - پروس ۱۸۶۶ است.
- ۸- در جنگی که در ۱۸ اوت ۱۸۷۰ در سنت پریوات اتفاق افتاد نیروهای پروس با دادن تلفات سنگینی بر ارتش فرانسوی ناحیه را بین پیروز شدند. در ادبیات تاریخی این جنگ بعنوان "نبرد گراف لونه" آمده است.
- ۹- دیرکتوریوم - عالیترین ارگان حکومتی در فرانسه - مرکب از ۵ عضو بود که هر سال یکی از این اعضا بوسیله انتخابات جدیدی جانشین میشد. دیرکتوریوم بر مبنی قانون اساسی ۱۷۹۵ که بعد از سقوط دیکتاتوری ژاکوبین ها تدوین یافته بود تشکیل یافت و تا زمان کودتای ناپلئون بناپارت (۱۸ برومر ۱۷۹۹) برقرار ماند و رژیم وحشت و تروری که نماینده منافق بورژوازی بزرگ بود، بر علیه نیروهای دموکراتیک بوجود آورد.
- ۱۰- سخنرانی ماکس یاهن درباره "ما کیاولی و اندیشه خدمت وظیفه عمومی" مندرج در روزنامه "کولنیش" تسا تیونگ شماره های آوریل ۱۸۷۶.
- ۱۱- روزنامه روزانه "کولنیش" تسا تیونگ که از ۱۸۰۲ تا ۱۹۴۵ در کلن منتشر میشد، منعکس کننده سیاست بورژوازی لیبرال آلمان بود.
- ۱۲- جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) که بوسیله روسیه علیه ترکیه عثمانی که با انگلستان، فرانسه و حکومت

ساردنی متحد شده بود، صورت گرفت. این جنگ محصول اصطکاک منافع اقتصادی و سیاسی دول مذکور در خاور میانه بود.

۱۱- آخرین جلدی که در این تذکره داخل پیرانتز نوشته شده است سال ۱۸۸۵ در چاپ سوم کتاب "آنتی دورینگ" توسط انگلس بر متن قبلی افزوده شده است.

۱۲- "دیالکتیک طبیعی" برخلاف هگل، دورینگ دیالکتیک خود را چنین مینامد تا خود را "موکداً از هر نوع شرکت در هر گونه تباهی های بخشی از فلسفه آلمانی که دارای تجلیات آشفته ای میباشد، برکنار دارد." یعنی از دیالکتیک "غیر طبیعی" هگل.

نگاه کنید به "دیالکتیک طبیعی"، اصول منطقی نوین علم و فلسفه اثر دورینگ، چاپ

۱۸۶۵ برلن.

۱۳- تالیفات گئورگ لودویگ فون ماور، تاریخ نویس و حقوق دان آلمانی، درباره نظام اجتماعات شهری و روستائی و درباره نقش اقتصادی و اجتماعی ملوک که شامل ۱۲ جلد میباشد.

۱۴- "ارتش جنگی عالی" اصطلاحی که فردریک ویلهلم چهارم امپراطور پروس در شب اول ژانویه ۱۸۴۹ بمناسبت آغاز سال نو ضمن تبریک بارتش پروس مورد استعمال قرار داد. مارکس تحت عنوان "یک تبریک سال نو" براین پیام انتقادی نوشت.

(آثار مارکس و انگلس، جلد ۶، صفحه ۱۶۰-۱۶۴)

۱۵- در ۲۴ گوست ۱۷۸۹ مجلس مومسان ملی فرانسه در اثر فشار جنبش رشد یابنده دهقانی با سلام و صلوات فراوانی حقوق فتووالی را که در آن زمان عملاً بوسیله دهقانان شورشی ملغی شده بودند، لغو شده اعلام کرد ولی قوانینی که در تعقیب آن به تصویب رسیدند، فقط چند نوع تعهدات خدمت خصوصی را از میان بردند. دهقانان میبایستی از کلیه تعهدات خدمت رهسار میشدند. نابودی کلیه حقوق فتووالی، بدون پرداخت خسارت - تازه در زمان دیکتاتوری ژاکوبین - ها - بوسیله قانون ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۳ تحقق پذیرفت.

۱۶- جنگهای سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) - جنگ مشترک تمام اروپا علیه تسلط خاندان سلطنتی هابسبورگ [اطریش] بر بوهیم بود. این جنگ با قیام بوهیم علیه سلطه اطریش و نفوذ ارتجاع کاتولیکی شروع گردید و تبدیل به جنگی شد میان اردوی فتووال کاتولیک "پاپ، خاندانهای سلطنتی اسپانیا و اطریش و دوک نشین های کاتولیک آلمان" از یکسو و از سوی دیگر ملوک پروتستان "بوهیم، دانمارک، سوئد، هلند، پروس و تعدادی از حکومت های آلمانی که رفورم مذهبی را پذیرفته بودند" و توسط پادشاهان فرانسه که با خاندان هابسبورگ رقابت داشتند

مورد پشتیبانی قرار داشتند، صورت یافت. آلمان صحنه اصلی این مبارزه شد و آماجگاه ویرانگری و ادعاهای غارتگرانه شرکت کنندگان در جنگ گردید. جنگ که در مراحل ابتدایش خصلت مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی - مطلقه اروپا را داشت منتهی به هجوم تعدادی از فاتحین خارجی - که با یکدیگر رقابت داشتند - بخاک آلمان شد، بخصوص از ۱۶۴۵ به بعد. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد قرار داد وستفالن که موجب استقرار تجزیه آلمان گردید، به پایان رسید.

۱۷ - منظور بیش از همه آثار توماس مور نماینده کمونیزم تخیلی است.

۱۸ - کنگره وین: (۱۸ سپتامبر ۱۸۱۴ - ۹ ژوئن ۱۸۱۵) پیروز شدگان بر ناپلئون اول را متحد ساخت. در این کنگره اتریش، انگلستان و روسیه نقشه جغرافیائی اروپا را تغییر دادند تا بر ضد منافع ملی و استقلال ملتها بتوانند حکومتهای سلطنتی را احیا نمایند. تجزیه آلمان به جای خود باقی ماند. در کنار اتریش و پروس بسیاری از حکومتهای کوچک آلمان سر زمین های تازه ای بچنگ آوردند.

۱۹ - منظور انگلستان در اینجا " اتحادیه آلمان " است که در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ بموجب مصوبه کنگره صلح وین بوجود آمد. این اتحادیه در ابتدا شامل ۳۵ و سپس ۲۸ دوك نشین و چهار شهر آزاد میشد. اتحادیه آلمان که تا سال ۱۸۶۶ با برجا ماند تجزیه فتودالی آلمان را همچنان ادامه داد و مانع تشکیل يك حکومت مرکزی شد. مجمع عمومی از فرستادگان تمام الاختیار مجلس فدرال تشکیل شده بود. محل اجلاس به این مجمع عمومی مجلس فدرال در فرانکفورت و ریاست دائمی آن با اتریش بود و ابزار کار ارتجاع گردید. اتریش و پروس بر سر سیادت بر اتحادیه آلمان دائما با یکدیگر در مبارزه بودند. این اتحادیه در ۱۸۶۶ - در ضمن جنگ پروس - اتریش منحل شد و در ۱۸۶۷ اتحادیه شمال آلمان جایگزین آن گردید.

۲۰ - اشاره به لشکر کشیهای ۱۸۵۰ به دانمارک است. مراحل آخرین عملیات نظامی پروس علیه دانمارک در اثنای جنگ مربوط به شلسویک - هولشتاین میباشد.

۲۱ - چند تن از نویسندگان ارتجاعی آلمان سال ۱۸۴۸ [سال انقلابات بزرگ اروپا] را " سال دیوانه " معرفی کرده اند. این اصطلاح در اصل از طرف لودویک بنش اشتاین مطرح شده است که در سال ۱۸۳۳ تحت این عنوان داستانی درباره آشوبهای سال ۱۵۰۹ ارفورت منتشر ساخته است.

۲۲ - قانون مربوط به حق توطن موجب عمومیت یافتن حق اتباع در باره اقامت دائر يك محل معین و همچنین حق خانواده های تهی دست در مورد استفاده از كمك های جاری توسط حوزه ای

که متعلق بآن بودند، شد.

۲۳ - سالر پروسی : واحد پولی که در ۱۷۵۰ ابتدا در پروسی سپس در سایر نقاط آلمان رایج شد.

۲۴ - انجمن دارتبورگ در ۱۸ اکتبر ۱۸۱۷ به نسبت سیصد مین سالگرد وفورم مذهبی و چهارمین سال -

لروز نهر لایپزیک که ضمن آن نو جوانان سازمانهای دانشجویی آلمان - که تحت تاثیر جنگ

استقلال طلبانه علیه ناپلئون قرار گرفته و شورشی برپا کرده بودند - بوجود آمد . این انجمن

خواستار وحدت آلمان بود و نمایندگان پروسیون دانشجویی علیه رژیم مترنیک [صدر اعظم مستبد

اتریش] و سبیل وحدت آلمان گردید .

۲۵ - انجمن هامباخر : تظاهرات سیاسی نمایندگان لیبرالها و بورژواهای رادیکال جنوب آلمان در

قصر هامباخر بتاريخ ۲۷ مه ۱۸۳۲ . شرکت کنندگان در این تظاهرات که طرفدار آزادیهای

بورژوازی و تغییراتی در قوانین بودند مرد مرا در راه وحدت آلمان بمبارزه علیه دوك ها دعوت

كردند .

۲۶ - سلطنت هوهن اشتاوفن : امپراطوری رومی مقدس ملت آلمان در ۹۶۲ بنیان گذاری شد .

خاندان هوهن اشتاوفن (۱۱۳۸ - ۱۲۵۴) که بخشی از این امپراطوری بود که اتحادیه

سست و بی ثباتی از دوك نشینان و شهرهای آزاد را تشکیل میداد که مشتمل بر تعدادی از

حکومتهای اروپای مرکزی، بخشی از ایتالیا و همچنین چندین سرزمین اسلاوی که در شرق اروپا

بصرف حکام فئودالی درآمد، میشد .

Hoffmann von Fallersleben: "Deutschland, Deutschland über alles"

۲۷ - "سرود آلمانها" (آلمان بالا ترا همه چیز) را یوسفان فون فالرسلبین در رابطه با

شور و هیجانی که در مورد تحریک آلمان داشت سال ۱۸۴۱ سرود؛ که بعد هاب عنوان سرود ملی

آلمان سبیل شوو نیسم این کشور گردید . شعر این سرود ملی بعد از شکست آلمان هیتلری

قدغن شد ولی آهنگ آن همچنان بعنوان سرود ملی آلمان نواخته میشود .

۲۸ - صلح وستفالن : قرارداد های صلح مونتر و اوسنابروک (۱۶۴۸) میباشند که مربوط به جنگهای

سی ساله است.

۲۹ - صلح نشه تر Teschener که در ۱۳ مه ۱۷۷۹ میان اتریش و پروسی از یک طرف و حکومت

ساکسن از طرف دیگر منعقد شد و جنگهای مربوط به راثت سلطنت باواریا (۱۷۷۸ - ۱۷۷۹)

خاتمه داد .

۳۰ - فردریش دوم در جنگ بر سر مسئله وراثت سلطنت اتریش (۱۷۴۰ - ۱۷۴۸) شلزی را متصرف

شد . هلت وقوع این جنگ ادعاهائی بودند که تعدادی از کشورهای فئودالی اروپا و در رأس

آنها پروس بر ممالك امپراطوری هابسبورگ داشتند . بعد از مرگ کارل ششم امپراطور اتریش، چون اولاد زکوری از او بجا نمانده بود، دختر او ماریا تریزا بسلطنت رسید و در کنعکن بر سروراشت جنگهایی میان پروس و اتریش رخ داد که تعداد زیادی کشور های اروپائی در آن دخالت کردند .

۳۱ - راینساک رگسبورگ : عالیترین مرجع امپراطوری رومی مقدس آلمان که از ۱۶۶۳ مرکز دائمی اجلاسیه های خود را در شهر رگسبورگ قرار داده بود و مرکب از نمایندگان دولتهای آلمانی بود .

۳۲ - در روز سوم مارس ۱۸۵۹ قرار داد محرمانه میان روسیه و فرانسه در پاریس منعقد گردید که بر علیه اتریش تنظیم شده بود و طبق آن روسیه متعهد شده بود که در صورت بروز جنگ میان فرانسه و ساردنی از یکطرف و ایتالیا از طرف دیگر، بیطرفی کامل را اختیار نماید و در عوض فرانسه قبول داده بود که در قرار داد صلح ۱۸۵۶ پاریس که ضمن آن استقلال روسیه در دریای سیاه محدود شده بود تحدید نظر حمل آید . بعد از آنکه روسیه به تعهدات خود عمل کرد و ناپلئون سوم تمام استفاده های مورد نظر خود را از قرار داد مزبور کسب کرد، وعده ای را که داده بود زیرا گذاشت و باین ترتیب موجب وخامت روابط فرانسه و روسیه گردید .

۳۳ - لوئی ناپلئون بوسیله یک کودتای ضد انقلابی در شب دوم دسامبر ۱۸۵۱ جمهوری دوم فرانسه را از بین برد .

۳۴ - کاربوناری - Karbonari : یک جماعت سیاسی مخفی در آغاز قرن ۱۹ در ایتالیا بود که در صفوف آنها نمایندگان بورژوازی شهری، نجیب زادگانی که به بورژوازی پیوسته بودند، سازمانهای افسری، خرد، بورژوازی و دهقانان قرار داشتند و خواستار وحدت ملی و استقلال ایتالیا و رفورمهای آزادی خواهانه در حکومت بودند .

۳۵ - لوئی - ناپلئون ضمن اقامتش در انگلستان در ۱۸۴۸ د اوطلبانه به " افسران ذخیره منتخب از میان افراد شخصی " پیوست .

۳۶ - " پرنسپ ملیت " یا " اصل ملیت " از طرف محافل مسلط امپراطوری روم مطرح شد تا بتوانند بوسیله آن نقشه های اشغالگرانه و ماجراجویانه سیاست خارجی خود را توجیه کنند .

۳ - مرزهای ۱۸۰۱ : مرزهایی که بوسیله قرار داد صلح فوریه ۱۸۰۱ میان فرانسه و اتریش در محل لونه ویل تثبیت شدند .

۳۸ - ناپلئون سوم، جنگ فرانسه و حکومت ساردین " پیه مونت " علیه اتریش را دامن زد و میکوشید که تحت عنوان " رهایی " ایتالیا مناطقی از ایتالیا را سهم خود سازد و بوسیله حادثه آفرینی در

سیاست خارجی، رژیم بنا پارتیستی را در فرانسه تحکیم بخشید. او طی يك اعلامیه جنگی شعار
۳ «ایتالیا، آزاد تا دریای آدریا» را مطرح ساخت.

۳۹ - صلح بازل ۱۷۹۵ : صلح مفردانه ای که در ۵ آوریل ۱۷۹۵ میان فرانسه و پروس منعقد
شد. باین وسیله پروس متحدین ضد فرانسه خود خیانت کرد.

۴۰ - "سیاست دست باز" شعاری بود که وزیر امور خارجه آلمان در هنگام جنگ فرانسه و ساردین
علیه اتریش مطرح ساخت (۱۸۵۹) و بموجب آن پروس بهیچ يك از طرفین جنگ نپیوست و در
عین حال از اعلام بیطرفی هم امتناع ورزید.

۴۱ - "اتحادیه راین" : اتحادیه ای از دولتهای جنوبی و غربی آلمان بود که در ژوئیه ۱۸۰۶
تحت حمایت ناپلئون اول پا بعرصه وجود گذاشت. در این اتحادیه ابتدا ۱۶ دولت آلمانی
و سپس کلیه دولتها با استثنای پروس و اتریش شرکت داشتند. در سال ۱۸۱۳ بعد از شکست
ارتش ناپلئون در آلمان، این اتحادیه نیز از بین رفت.

۴۲ - بعد از شکست اتریش بدست فرانسه ناپلئون در ژوئیه ۱۸۰۵ و تشکیل اتحادیه راین بوسیله
دولتهای آلمانی که خروج خود را از امپراطوری آلمان اعلام نمود، فرانکفورت، اول، امپراتور اتریش،
از تاج و تخت آلمان چشم پوشید و باین ترتیب امپراتوری مقدس رومی آلمان موجودیت خود را از
دست داد.

۴۳ - در اگست ۱۸۶۳ به پیشنهاد امپراتور اتریش فرانکفورت، کنگره شاهزادگان آلمانی در فرانکفورت
تشکیل شد تا پروژه رفورم فدرال اتریش را که عملیات این کشور را تضمین میکرد، مورد شورو
مذاکره قرار گیرد. ویلهلم اول قیصر پروس او شرکت در این کنگره خود داری کرد و چون چندین
دولت کوچک اتریشی نیز از تایید کامل این پروژه سر باز زدند کنگره بدون هیچ نتیجه مثبتی به پایان
رسید.

۴۴ - در ۵ اگست ۱۷۹۶ قرارداد محرمانه ای میان پروس و جمهوری فرانسه در برلین منعقد شد
که در آن قیصر پروس در مقابل گرفتن جبران ارضی از فرانسه، موافقت کرد که نیروهای فرانسوی
مناطق واقع در کنار چپ رود راین را تصرف کنند.

۴۵ - در سومین ائتلاف ضد فرانسوی (۱۸۰۵)، کشور های انگلستان، اتریش، روسیه، سوئد و حکومت
سلطنتی ناپل شرکت داشتند. پروس بیطرفی خود را اعلام کرد و از شرکت در ائتلاف امتناع
ورزید.

۴۶ - در ۱۸۳۴ "اتحادیه گرگی حکومت های آلمانی" تحت رهبری پروس تشکیل شد.

۴۷ - "مبارزه فرهنگی" اصطلاح شایعی بود که از طرف بورژوازی لیبرال مطرح شد و در رابطه با اقدامات

دولت بیسمارک در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم بود که تحت عنوان مبارزه بخاطر يك فرهنگ جهانی اجرا گردید. این اقدامات در جهت مخالفت با کلیسای کاتولیک و حزب سنتروم که گرایشهای تجزیه طلبانه و ضد پروس داشت و مالکین، بورژوازی و بخشی از دهقانان در گیه نواحی کاتولیک نشین پروس و حکومتهای جنوبی آلمان از آن پشتیبانی میکردند. بیسمارک مبارزه ضد کاتولیکی را مورد استفاده قرار داد تا مناطقی از استان را که تحت سلطه پروس درآمده بود مورد ستم بیشتری قرار دهد. در ضمن این سیاست بیسمارک این وظیفه را به عهده گرفته بود که با علم کردن هیجانات مذهبی، کارگران را از مبارزه طبقاتی باز دارد. در آغاز دهه هشتم قرن نوزدهم بعلمت رشد جنبش کارگری، قسمت اعظم این اقدامات را ملخی ساخت تا بتواند نیروهای ارتجاعی را محکومتر متشکل سازد.

۴۸ - منظور انگلس در اینجا لیبرالهایی است که خواستار تبدیل آلمان به يك حکومت فدرال بودند، مشابه سویی که از کانتونهای مستقلی تشکیل شده بود.

۴۹ - تیرانه شهر در چش در ۱۸۴۴ ساخته شد. چش که تا ۱۸۴۱ شهر در استرگه بود، در ۲۶ ژوئیه ۱۸۴۴ دو تیر بسوی فردریش ویلهلم چهارم قیصر پروسها نمود که با و اصابت ننمود.

۵۰ - در نوامبر ۱۸۴۸ کودتای ضد انقلابی دولت پروس علیه مجلس ملی این کشور صورت گرفت که مقدمه دوران ارتجاع شد.

۵۱ - در سال ۱۸۵۷، فردریش ویلهلم چهارم قیصر پروس بعلمت بیماری روانی علاج ناپذیری که بآن مبتلا بود از کار برکنار شد و. کفالت سلطنت را برادر وی ویلهلم به عهده گرفت که سال بعد به عنوان نایب السلطنه تعیین شد و بعد از مرگ فردریش ویلهلم چهارم در ژانویه ۱۸۶۱ با نام ویلهلم اول پادشاه پروس گردید. او در آغاز دوران نایب السلطنه کی انی کابینه ارتجاعی مانتوفیل را از کار برکنار کرد و لیبرالهای معتدل را مأمور تشکیل حکومت ساخت. در آنزمان روزنامه های بورژوازی این موضوع را با حار و خنجال فراوان بعنوان آغاز دوران نوینی جشن گرفته و بشارت دادند ولی در حقیقت منظور ویلهلم از این سیاست تحکیم موقعیت و قدرت رژیم سلطنتی پروس و یونکرها بود. این دوران نوین عملاً راه دیکتاتوری بیسمارک را که در سپتامبر ۱۸۶۲ روی کار آمده هموار میکرد.

۵۲ - "اتحادیه ملی": در ۱۵ و ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۹ در کنگره بورژواهای لیبرال دولتهای آلمانی در فرانکفورت بنیان گذاری شد. گردانندگان و موسسین "اتحادیه ملی" که نماینده منافع بورژوازی آلمان بودند این هدف را تعقیب میکردند که تمام آلمان را - با استثنای اتریش - تحت سرکردگی پروس متحد سازند. بعد از جنگ ۱۸۶۶ پروس - اتریش و تشکیل اتحادیه شمال

آلمان، "اتحادیه ملی" در نوامبر ۱۸۶۷ انحلال خود را اعلام نمود.

- ۵۳ - در اثنای قیام استقلال طلبانه لهستان در ۸ فوریه ۱۸۶۳، به پیشنهاد بیسمارک مذاکراتی در سنت پترزبورگ میان پروس و روسیه صورت گرفت که بموجب آن نیروهای نظامی دو کشور مشترکاً علیه انقلابیون وارد عمل شدند. بر اثر این قرار داد ستم روسیه بر لهستان به مراتب تشدید شد.
- ۵۴ - در جنگ استقلال طلبانه اهالی شلسویک - هولشتاین علیه دانمارک (۱۸۴۸ - ۱۸۵۰) پروس و سایر حکومت‌های آلمانی بطرفداری از مردم این نواحی در جنگ دخالت کردند و برای اجرای نقش ضد انقلابی در مخالفت با استقلال طلبان آلمانی این دو ناحیه بنفع دانمارک در جنگ شرکت کرد و کمک سایر قدرتهای اروپائی بدفاع از حکومت سلطنتی دانمارک پرداخت و پروس را مجبور کرد که در ژوئیه ۱۸۵۰ با دانمارک آشتی کند و این در زمانی بود که لطامات شدیدی به نیروهای شلسویک - هولشتاین وارد آمده بود. در زمستان ۱۸۵۰ - ۵۱ به پیشنهاد اتریش، نیروهای اتریش و پروس به هولشتاین گسیل شدند تا خلع سلاح استقلال طلبان آنجا را تسریع نمایند.

- ۵۵ - بعد از مرگ فردریش هفتم پادشاه دانمارک در ۱۶ ژانویه ۱۸۶۴، اتریش و پروس بدانمارک التیماتوم دادند که قانون اساسی ۱۸۶۳ را که بموجب آن شلسویک کاملاً بدانمارک ملحق میشد، ملغی سازد. دانمارک باین التیماتوم اعتنائی نکرد و جنگی میان پروس و اتریش از یکسو و دانمارک از سوی دیگر در گرفت که به شکست دانمارک انجامید. روسیه و فرانسه در این ماجرا بیطرف ماندند و در قرار داد صلح وین بتاريخ ۳۰ اکتبر ۱۸۶۴ شلسویک^{هولشتاین} بتعلق مشترک پروس و اتریش درآمد و بعد از جنگ ۱۸۶۶ اتریش - پروس این نواحی ضمیمه پروس شدند.

- ۵۶ - لشکرکشی بمکزیک (۱۸۶۱ - ۱۸۶۷): مهاجم سلحشاه فرانسه بمکزیک (ابتدا با اشتراك اسپانیا و انگلستان) با این هدف که انقلاب مکزیک را مغلوب سازد و مکزیک را بصورت مستعمره قدرتهای اروپائی در آورد. علاوه بر این، مهاجمین میخواستند مکزیک را بعنوان منطقه عبوری برای عملیات نظامی و دخالت در جنگهای داخلی امریکا و حمایت از ایالات جنوبی برده دار مورد استفاده قرار دهند. اگر چه اشغالگری فرانسه در تابستان ۱۸۶۳ با موفقیت مواجه شد و مکزیکو سیتی پایتخت این کشور بتصرف فرانسویان درآمد و سال بعد ماکسی میلیان شاهزاده اتریشی و نوه نایبئون سوم بهادشاهی مکزیک منصوب گردید ولی مع الوصف خلق مبارز و دلیر مکزیک شکستهای سختی به فرانسویان وارد آورد و فرانسه مجبور شد که در بهار ۱۸۶۷ نیروهای خود را از مکزیک باز پس خواند. لشکرکشی بمکزیک خسارات فراوانی به فرانسه وارد آورد و مهالغ هنگفتی باین کشور زیان رساند.

۵۷ - قانون اساسی "اتحادیه شمال آلمان" که مرکب از ۱۹ دولت و سه شهر آزاد آلمانی بود در ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ مورد تأیید مجلس قانونگذاری اتحادیه آلمان شمالی قرار گرفت. قانون اساسی سرکردگی پروس را تضمین کرد و پادشاه پروس به عنوان رئیس اتحادیه و فرمانده کل نیروهای اتحادیه تعیین گردید و اجرای سیاست خارجی با او محول گردید. اختیارات قانونگذاری مجلس ملی (رایش تاک) که بر اساس انتخابات آزاد برگزیده شده بود، بی اندازه محدود بود. قوانینی که به تصویب این مجلس میرسیدند وقتی قابل اجرا بودند که مورد تأیید مجمع فدرال که دارای ترکیب ارتجاعی بود، قرار میگرفت. ازین گذشته، این قوانین بایستی مورد موافقت رئیس اتحادیه (پادشاه پروس) نیز قرار میگرفتند. قانون اساسی این اتحادیه بعد ها در تدوین قانون اساسی رایش تاک آلمان [مجلس ملی سراسری آلمان] مورد استناد قرار گرفت.

۵۸ - در اینجا منظور تدارک دیپلماتی است که بیسمارک قبل از جنگ علیه اتریش برای حفظ بی طرفی فرانسه و اتحاد با ایتالیا بعمل آورد و بموجب آن بیسمارک موافقت کرد که ایالات ناحیه میان راین و موزل را که بخشی از سرزمین های آلمانی نشین بود در مقابل بیطرفی فرانسه در جنگ باین کشور واگذار نماید و ونیز را با ایتالیا باز گرداند.

۵۹ - جنگ داخلی آلمان ۱۸۶۶: در این جنگ تعداد زیادی از حکومتهای جنوبی و شرقی آلمانی بنفع اتریش و بسیاری از حکومت های شمالی و غربی آلمان بنفع پروس در جنگ شرکت کردند این جنگ با شکست سریع اتریش پایان رسید. جنگ میان اتریش و پروس که از لحاظ مختلفی اجتناب نپذیر بود و از مدت ها قبل تدارک شده بود، ظاهرا بدینگونه آغاز گردید که در تابستان (ژوئن) ۱۸۶۶، اتریش ادعای نامهای علیه پروس در بوندس تاک (مجلس فدرال) اقامه نمود که مبنی بر محکوم سازختن پروس به علت خدشه وارده به اداره مشترک نواحی شلسویک - هولشتاین (پروس - اتریش) بود. مجلس فدرال رای به محکومیت پروس داد ولی بیسمارک از اطاعت دستور مجلس فدرال سر باز زد و باین جهت مجلس فدرال به پیشنهاد اتریش به پروس اعلان جنگ داد. در حین جنگ محل اجلاس مجلس فدرال از فرانکفورت به شهر آدگسبورگ در جنوب آلمان تغییر مسافت و پس از شکست اتریش، مجلس فدرال از میان رفت.

۶۰ - نبرد گونیگ گرتس Königgratz در سوم ژوئیه ۱۸۶۶ نبرد سخت و تعیین کننده ای در این ناحیه و در نزدیک دهکده سادوا Sadowa میان نیروهای اتریش و پروس در گرفت که به شکست کامل اتریش منتهی شد.

۶۱ - خط مرزی ماین Mainline: مرز میان اتحادیه شمال آلمان و حکومت های جنوبی آلمان بود.

- ۶۲ - در قرارداد صلحی که در سوم اکتبر ۱۸۶۶ در وین میان اتریش و ایتالیا که بنفع پروس در جنگ علیه اتریش شرکت کرده و به پیروزی نائل آمده بود منعقد شد که بموجب آن ناحیه ونیز بایتالیا پس داده شد ولی بادهای این کشور در مورد تیرول جنوبی و تریست قریب اثر داده نشد .
- ۶۳ - "مفهوم جغرافیائی" مترنخ : اصطلاحی بود که مترنخ صدر اعظم اتریش در مودنا بیتالیا بکار میبرد و از نظر او باین معنی بود که "ایتالیایک نام جغرافیائی است" .
- ۶۴ - کنفرانس لندن : در تاریخ ۷ تا ۱۱ ماهه ۱۸۶۷ کنفرانسی با شرکت کشورهای اتریش، روسیه، پروس، فرانسه، ایتالیا، هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ مربوط به مسئله لوکزامبورگ در لندن تحت ریاست وزیر امور خارجه انگلستان برگزار شد که بموافقت نامه مربوط به بیطرفی لوکزامبورگ انجامید. پادشاه هلند کمافی السابق به عنوان دوك لوکزامبورگ باقی ماند و کشورهای شرکت کننده در کنفرانس بیطرفی لوکزامبورگ را ضمانت کردند . پروس موظف شد که بلافاصله ساخلوهای نظامی خود را از استحکامات این سرزمین فرا خواند و ناپلئون سوم مجبور شد از انضمام لوکزامبورگ بفرانسه چشم پوشی کند .
- ۶۵ - "گروه گوگرد" در اصل عنوانی بود که بیک اتحادیه دانشجویی دانشگاه نیای آلمان به علت استعمال افتضاح آمیز اعضای آن در دهه هفتم قرن هیجدهم اطلاق شده بود و نشان دهنده بدنامی این اتحادیه بود . بعد ها این اصطلاح در مورد سازمانهای توطئه گرو گروههای فاسد بطور عموم استعمال شد . در مواردی نیز برای بدنام کردن عده ای عضویت در اینگونه گروهها با افراد مورد نظر نسبت داده میشد و از آن جمله یکی از عقال پست بنیارتی کارل مارکس را متهم به عضویت در گروه گوگرد ساختولی مارکس با پاسخ دندان شکنی که باین اتهام شرارت آمیز و ادمنت افترا زنندگان بخود را باز کرد .
- ۶۶ - در نبرد های اشپی شرن Spichern لورن و ورت Worth (آلزاس) بتاريخ ۶ اگست ۱۸۷۰ چند لشکر فرانسوی مغلوب نیرو های آلمان شدند . این پیروزی در آغاز جنگ موجب شد که ستاد ارتش پروس بتواند به عملیات تهاجمی وسیعتری دست یزد و در مراحل بعدی بر نیرو های پراکنده فرانسوی ضربات شدیدی وارد آورد .
- ۶۷ - در اول سپتامبر ۱۸۷۰ یکی از بزرگترین نبردهای جنگ آلمان و فرانسه (۱۸۷۰-۷۱) در سدان بوقوع پیوست که منجر به تسلیم ارتش فرانسه شد و مقدمه سقوط امپراتوری دوم فرانسه گردید .
- ۶۸ - انقلاب ۴ سپتامبر : وقتی که خبر شکست نابود کننده ارتش فرانسه در سدان بیاریس رسید در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ موجب يك شورش انقلابی در پاریس شد . رژیم امپراتوری دوم سقوط کرد و

جمهوری اعلام شده ولی در حکومت با اصطلاح دفاع ملی، سلطنت طلبان نیز در کنار جمهوری خواهان معتدل شرکت کردند و مهمترین مقامات را اشغال نمودند. این حکومت که بیم از توده های خلق و تسلیم طلبی بورژوازی و مالکین وجه مشخصه آن بود، مبدل بیک «حکومت خیانت ملی» شد. (رجوع شود به جلد ۱۷، آثار مارکس - انگلس)

۶۹ - مقررات گروه حمله ملکی پروس (۱۸۱۳) در ۲۱ آوریل ۱۸۱۳ در پروس "فرمان تنظیم گروه حمله

ملکی" صادر شد که بموجب آن تشکیل واحد های نظامی را و طلب طرح ریزی میشد. این واحد ها دارای اونیفورم نظامی نبودند و موظف بودند که فقط در پشت جبهه و در پهلو های ارتش ناپلئونی بجنگ های پارتیزانی بپردازند. مجموعه مردانی که قادر بعملیات نظامی بودند ولی بسافراد ارتش تعلق نداشتند موظف بودند که خود را در صورت لزوم بگروه حمله معرفی کنند.

۷۰ - پس از قیام پیروز مندان خلق در ۱۸ مارس ۱۸۴۸ در برلن قیام کنندگان فردریش ویلهلم چهارم پادشاه پروس را مجبور ساختند که در بامداد روز بعد (۱۹ مارس) با سر برهنه در برابر اجساد کشته شدگان مبارزات خیابانی سر تعظیم فرود آورد.

۷۱ - پس از پایان کار کمیسیون آتش بس و تسلیم پاریس در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ درگیری دیگری

میان فرانسه و پروس بوقوع نییوست. هیئت حاکمه فرانسه و در رأس آن تیرس عجولانه قرار داد موقتی صلح را در ۲۸ فوریه ۱۸۷۱ با شرایطی که از جانب بیسمارک دیکته شده بود، امضا کردند و قرار داد نهائی صلح در ۱۰ مه ۱۹۲۱ در فرانکفورت با امضا رسید و بر طبق آن آلتزاس و قسمت شرقی لورن ضمیمه آلمان گردید. این قرار داد مقررات مربوط به پرداخت ه میلیارد خسارت جنگی فرانسه بآلمان را مشکک تر کرد و اشغال خاک فرانسه بوسیله نیرو های آلمانی را طولانی تر ساخت. عملاً این پاداشی بود که بیسمارک بخاطر کمک بدرهم شکستن کون پاریس از حکومت ورسای دریافت میکرد.

۷۲ - بوسیله قرار داد صلح وستفالن (۱۶۴۸) که موجب پایان دادن بجنگهای سی ساله شد،

آلتزاس و بخشی از لورن که تا آن زمان متعلق به امپراتوری هابسبورگ اتریش بودند بجنگ فرانسه در آمدند و اشتراسبورگ در تعلق امپراتوری آلمان باقی ماند ولی در ۳۰ سپتامبر ۱۶۸۱ بفرمان لوئی چهاردهم بجهانه اینکه این شهر جز آلتزاس است بقتصرف نیرو های فرانسوی در آمد و اهالی کاتولیک آنها بدستور کشیش شهر از مقاومت در برابر فرانسویان خود داری کردند.

۷۳ - "مجامع تجدید وحدت" دادگاههایی بودند که بفرمان لوئی چهاردهم در سالهای ۱۶۷۹ -

۱۶۸۰ بوجود آمدند تا اعدای فرانسه را در مورد این یا آن بخش از کشورهای همجوار و

و مخصوصاً در مورد نواحی ساحل چپ رود راین از نقطه نظر حقوقی و تاریخی موجه سازند

و بعنوان اقدامی عادلانه تلقی نمایند . بر اساس احکام این دادگاهها نیروهای فرانسوی مناطق مورد نظر را اشغال میکردند و بفرانسه منظم میساختند .

۷۴ - با عقد قرار داد موقتی صلح میان فرانسه و اتریش که در سوم اکتبر ۱۷۳۵ در وین صورت گرفت جنگ مربوط بوراژت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۵) بپایان رسید . این جنگ بر سر مسئله وراثت آچرگت لهستان میان فرانسه و اتریش در گرفت و روسیه نیز از خواست اتریش پشتیبانی میکرد .

۷۵ - ورشکستگی ملی آلمان : با بروز بحران اقتصادی ۱۸۷۳، دوره رونق عظیم صنعتی که با سفته بازیها و بورس بازیهای بزرگی توأم بود و پس از جنگ فرانسه و آلمان ۱۸۷۰ - ۷۱ آغاز شده بود، بپایان رسید .

۷۶ - منظور نمایندگان حزب بورژوازی ترقی است که در ۱۸۶۱ تشکیل یافت . این حزب خواستار وحدت آلمان تحت سرکردگی پروس، بوجد آمدن یک پارلمان سراسری آلمان و کابینه لیبرال مقتداری که در برابر نمایندگان مجلس مسئول باشد، بود . در ۱۸۶۰ جناح راست انشعاب کرد و "حزب لیبرال ملی" را که تسلیم بیسمارک شد تاسیس نمود . برخلاف انشعاب چون حزب ترقی بعد از وحدت امپراتوری آلمان (۱۸۷۱) نیز در اپوزیسیون نسبت به بیسمارک باقی ماند ولی این مخالفت صرفا جنبه شعاری داشت . بعزت وحشت از طبقه کارگر و نفرت از جنبش سوسیالیستی حزب ترقی مناسبات حکومت نیمه مطلقه آلمان را بپذیرفت و با گروه یونگرها از در آشتی درآمد . نوسانات سیاسی حزب "ترقی" بازتابی از بی ثباتی بورژوازی تاجر و کارخانه داران کوچک و وده ای از پشیموران بود که نیروهای اصلی این حزب را تشکیل میدادند . در سال ۱۸۸۴ حزب ترقی با جناح چپ حزب لیبرال ملی ائتلاف کرد .

۷۷ - کارگران سوسیال دموکرات برو قسمت منشعب شده بودند یکی سازمان عمومی کارگران لاسالی (طرفداران مکتب لاسال) که در ۱۸۶۳ تشکیل یافته بود و دیگر حزب کارگری سوسیال دموکرات که در سال ۱۸۶۹ در ایزناخ تشکیل شده بود . سازمان عمومی کارگران تشکیلات سیاسی کارگری سراسر آلمان را تشکیل میداد، ولی تحت تاثیر نظرات آیدوئونیستی لاسال و جانشینان او قرار داشت که میکوشیدند تا جنبش کارگری را براه رفورمیستی رهبری کنند، مبارزه اقتصادی و تشکیلات اندامیه کارگری را قبول نداشتند و سیاست بیسمارک را در مورد وحدت آلمان از بالا پشتیبانی میکردند و در راه همگامی با او تلاش میکردند . حزب کارگری سوسیال دموکرات با کک مارکس و انگلس بوجود آمد و رهبری آنرا ببل Bebel و لیب کشت Liebkenecht به عهده گرفتند . این حزب به عضویت سازمان بین الطلی کارگری درآمد . گرچه برنامه ی آن ترزهای

ناقصی را در بر میگرفت و ملی مع الوصف حزب در مجموع بر بنیاد مارکسیسم قرار داشت. لنین این حزب را بعنوان حزب مارکسیستها معرفی میکند. این حزب موضع انقلابی پرولتاریائی در مسئله وحدت آلمان و سایر مسائل داشت و نظریات رفورمیستی و ناسیونالیستی رهبران مکتب لاسال را افشاء میکرد. تحت تاثیر کوششهای وحدت طلبانه کارگران و رشد نا رضایتی توده اعضای سازمان لاسالی از دکامتیسم تاکتیک رهبران آن در کنگره گوتا (Gothaer) وحدت دو خط حزبی بیک حزب واحد تحت پی پیفت (۱۸۷۵). این حزب تا سال ۱۸۹۰ حزب کارگری سوسیالیستی آلمان نامیده میشد. بدینگونه شکاف میان صفوف طبقه کارگر آلمان از میان رفت. برنامه حزب متحده سوسیالیست کارگری که در کنگره وحدت گوتا بتصویب رسیده بود شامل نواقض و عدم قاطعیت های جدی در مورد مکتب لاسالیسم بود و باین جهت مورد انتقاد شدید مارکس و انگلس قرار گرفت.

۷۸- حزب محافظه کار: حزب یونکرهای پروس بود که نظامیان، سران بوروکراتها و متعصبین مذهبی پروتستان هسته اصلی آنها تشکیل میدادند. منشأ آن از راست ترین جناح فراکسیون سلطنت طلبان در مجلس ملی پروس ۱۸۴۸ بوجود آمده بود. محافظه کاران طرفدار حفظ بقایای فئودالیسم و سیستم ارجاعی سیاسی بودند. سیاست آنها با روح جنگ طلبانه شوونیسم و ملیتاریسم عجین شده بود. بعد از تاسیس اتحادیه شمال آلمان و در اولین سالهای بعد از بنیان گذاری امپراتوری آلمان این حزب بعنوان اپوزیسیون دست راستی علیه حکومت بیسمارک قد علم کرد، زیرا از آن وحشت داشت که مبارک سیاست بیسمارک پروس را در آلمان "مستحیل سازد". در سال ۱۸۶۶ گروهی از اعضای این حزب انشعاب کردند و "حزب محافظه کار آزاد" را بوجود آوردند که از منافع مالکین بزرگ و کارخانه داران طراز اول دفاع میکرد و بدون چون و چرا سیاست بیسمارک را تایید مینمود.

۷۹- لیبرالهای ملی: حزب بورژوازی آلمان و مخصوصا بورژوازی پروس بود که پس از تجزیه حزب ترقی در پائیز ۱۸۶۶ تشکیل شد. لیبرالهای ملی از ادعاهای بورژوازی در مورد سلطه سیاسی بخاطر ارضای منافع مادی این طبقه صرف نظر کردند و وحدت دولتهای آلمانی تحت رهبری پروس را هدف اصلی خود قرار دادند. سیاست آنها منعکس کننده تسلیم بورژوازی آلمان در مقابل بیسمارک بود. پس از وحدت آلمان حزب لیبرال ملی کاملاً بصورت حزب بورژوازی و کارخانه داران بزرگ درآمد. سیاست داخلی حزب لیبرال ملی هرچه بیشتر منطبق بر منافع گرانه ایرا بنمود میگرفت تا آن حد که حتی از خواسته های لیبرال گذشته نیز چشم پوشی کرد.

۸۰- بر اساس قانون اساسی اتحادیه شمال آلمان اعضای بوندس را مت [مجمع فدرال] از طرف

کلیه کشورهای عضو اتحادیه منصوب میشوند. بوندس را مت موظف بود که در کنار رایشتاک [مجلس ملی] بتصویب قوانین و نظارت در اجرای آنها بپردازد.

۸۱ - اولترا مونتانیسم Ultramontanism: یک مکتب بینهایت ارتجاعی کاتولیکی بود که هر گونه کوشش در جهت کلیسای ملی را مطرود می‌شمارد و طرفدار جدی حق دخالت پاپ در امور داخلی کشورها بود. نفوذ افزایش‌یافته اولترا مونتانیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط تشکیل احزاب کاتولیکی در کشورهای مختلف اروپایی و اعلام خطا ناپذیری پاپ بوسیله شورای واتیکان در سال ۱۸۷۰ بمنحیه ظهور رسید.

۸۲ - روز بیستم سپتامبر ۱۸۷۰ نیروهای حکومت سلطنتی ایتالیا شهر رم را که تا آن زمان زیر حیطه قدرت پاپ قرار داشت اشغال کردند. در مراجعه بآراء عمومی بتاريخ ۲ اکتبر همانسال اکثریت عظیم ساکنین شهر مذهبی رم خواست خود را مبنی بر الحاق به ایتالیا بیان کردند و پس از آن بفرمان دربار سلطنتی ایتالیا شهر رم بایتالیا ادغام شد. باین ترتیب وحدت سیاسی کشور تحقق پذیرفت و قدرت جهانی پاپ ملغی گردید. طبق مصوبه معروف به قانون تضمین که در سال ۱۸۷۱ صادر شد حق حاکمیت پاپ فقط محدود به محوطه واتیکان و اقامتگاه پاپ گردید. بدنبال این قانون، پاپ بعنوان عکس العمل، افرادی را که در اشغال شهر رم شرکت کرده بودند، از کلیسا اخراج کرد و از قبول "قانون تضمین" امتناع ورزید و خود را بعنوان "زندانی واتیکان" اعلام داشت. کشمکش بین پاپ و حکومت ایتالیا تازه در سال ۱۹۲۹ - در زمان حکومت موسولینی - رسماً مرتفع شد.